

تاریخ

فخرالدین مبارکشاه مرورودی

اندر احوال هند

که از روی نسخه یگانه

بسی و تصحیح

اقل الساد

ادورد دایسون روس

رئیس مدرسه التشریف در لندن

صورت طبع

پذیرفت



لندن ۱۹۲۷



تاریخ

فخرالدین مبارکشاه مرورودی

اندر احوال هند

که از روی نسخهٔ یگانه

بسی و تصحیح

اقل العباد

ادورد دنیسون روس

رئیس مدرسهٔ السنه شرقیه در لندن

صورت طبع

پذیرفت

لندن ۱۹۲۷

تاریخ فخرالدین مبارکشاه

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس و ستایش آن قادری را که آثار قدرت او بر صفحات دهور و ایام چون آفتاب روشن تابان و ظاهرست و حمد و ثنا آن قاهری را که برهان حکمت او بر درجات شهور اعوام چون ماه درفشان باهر. اصناف صنائع شواهد سلطانیت اوست و انواع بدائع دلائل وحدانیت او. آن اولی که اَوْلِیَّتِ اورا بدایت نیست. آن آخری که آخریت اورا نهایت نی. بخشنده جوهر و عرض اوست و بخشاینده بی منت و غرض او. هستی هر موجودی دلیل وحدانیت اوست و وجود هر معبودی دلیل عزت او. عرش عظیم بر فرق سما از عصمت او (2a) تمکین یافت و صخره صمّا در تحت اشیاء از قدرت او تسکین پذیرفت. اشهب و ادهم روز و شب در میدان هوا بحکم او جولان می کند و مشعله شمع خورشید و ماه در ایوان فلک از

صنع او تابان می باشد. تاج داران عالم را آب روی از
 خال درگاه با جلالت اوست. کام جویان بنی آدم را
 فروغ ظفر از نسیم نصرت اوست. بصنع قدیم از کف
 آب زمین بابسطت آفرید و از موج آب کوههای با
 عظمت در وجود آورد و میخ زمین گردانید و از بخار
 آب آسمان با رفعت کرد. و آنرا بحکمت هفت قسمت
 فرمود و زبر یکدیگر بداشت و صد هزار گونه گل
 و شگوفه و ریحان در چمن زمین پیدا آورد و چند هزار
 کوبک درفشان درگنبد آسمان رفیع ثابت و رونده
 گردانید و هفت سقف مینائی را بی ستون بداشت و بهفت
 سیاره بیاراست و هر آسمانی را یکی ازین سیاره منسوب
 گردانید و هر یک را (26) باندازه او نور بخشید و صفة آسمان
 هفتم را بزحل که پیر مرقعه پوش زاویه داراست که
 او را کیوان خوانند بدو داد و مسند فضای آسمان ششم را
 بمشتری که قاضی عالم علویست اشارت فرمود. الاحور
 نامسیت مشتری را و او را برجیس و ارمرد نیز خوانند.
 و میدان معركة آسمان پنجم را بمریخ که پهلوان و سپه دار

فلک است اقطاع داد واورا بهرام وهرمز نیز خوانند.
 وتخت مملکت وسریر دولت آسمان چهارم را با آفتاب
 که خسرو سیارگان ونور بخش فلک است آراسته گردانید
 که اورا خورشید ومهر وخور خوانند. وبوستانسرای
 طرب آسمان سیّم را بزهره که خنیاگر وشادی فزای
 عالم است مزین کرد واورا بیدخت وناهید خوانند. وصدر
 دیوان رسالت آسمان دوّم را بعطارد که دبیر وصاحب قلم
 جهان است تمکین داد واورا تیر خوانند. وکارگاه
 صباغت ورنگ آمیزی آسمان (3a) اوّل را بهماه که نقش بند
 و جاسوس فلک است بدو بخشید. وهر یکی را خاصیتی
 وطبعی ومزاجی مختلف داد وازاشیاء هر چیزی را به یکی
 ازین سیّارات بیاراست که بعضی از حکماء ایشان رامدبّرات
 امر می خوانند. وقرآن کریم وکلام مجید بدین وارد است
 وایزد سبحانه وتعالی بدیشان قسم یاد میکند ومی گوید فَلَا
 أُقْسِمُ بِالْخُسِّ الْجَوَّارِ الْكُنَّسِ مخصوص گردانید وفرش
 زمین بابسطت را برروی آب بگسترده. وهمچنانکه آسمانها را
 بهفت سیّاره منسوب کرد زمین را نیز هفت قسمت

گردانید و هر قسمی را اقلیمی خواند و هر یکی را بسیّاره
 اضافت فرمود. الْأَقْلِيمُ كَشُورٍ وَهِيَ سَبْعُ الدُّنْيَا
 الاقالیم جماعه.

اِقْلِيمٌ اَوَّلٌ زُحَلْ رَاسَتْ وَاذ شَهْرَهَا مَغْرِبٌ وَحَبْشَه
 وَزَنْجَبَارٌ وَنُوبَه وَزَيْدٌ وَصَنْعَا وَبَحْرَانٌ وَسَبَا وَحَرْسٌ وَاز
 نَاحِيَتِ چين خَافِقِينَ وَاز هِنْدُ سِرْنَدِيْبُ دَرِيْنِ اِقْلِيمِ
 اِسْت.

اقلیم دوم مشتری راست و از شهرهای معروف از
 زمین حجاز صعید اعلی (3b) و تبول و تیماء و وادی القری
 وجدّه و جحفه و مکّه و طائف و مدینه و خیبر و طی و یمامه
 و از سواحل تیز و مکران و ارماییل و دیبل و از هند
 منصوره و سومنات و نهر واله و کنبایت و کالنجر و مهره
 و قنوج و گوالیور و بنارسی و ناراین درین اقلیم است.

اقلیم سوم مرغیخ راست و از شهرها اندلس و مهدیه
 و طرابلس و دمیاط و اسکندریه و فسطاط و رمله و عسقلان
 و فلسطین و بیت المقدس و طور سینا و طبریّه و مدّین و انبار
 و قادیسیه و کوفه و بابل و بغداد و مدائن و بصره

تاریخ نخرالدین مبارکشاه

۵

وعبادان وقرقوب و سوس و شوشتر و سوق الاهواز
واصباهان وکازرون و جرفت و بم و نرماسیر و سیستان و زرنج
و زمین داور و بست و بنجواى و غزنین و قزدار
وسد و ستان و بهاطیه و مولتان و کرور و پرشور و ویند و جیلیم
و کیری و سالکوت و مندکور و دهاماله و تکسین از
زمین ترکستان و مقبره خاتون.

(4a) اقلیم چهارم آفتاب راست و از شهرها قرطبه
و ترجاله و مالقه و جلالقه و طنجه و تامرت و عموریه و جزیره
شامس و جزیره قبرس و طرسوس و لاذقیه و اطرابلس و
صور و صیدا و مصیبه و حصن منصور و حمص و بعلبک و
قنسرین و حلب و قالیقله و اردن و شمشاط و اردبیل و مراغه
و نصیبین و سروج و رقه و تدمر و نینوی و تکریت و موصل
و سرّ منّ رای و قصر شیرین و حلوان و همدان و زنگان
و قزوین و دینور و نهاوند و ساوه و قم و کاشان و سمنان و دامغان
و بسطام و دماوند و طبرستان و استرآباد و گرگان و دهستان
و اسفراین و نیشابور و زوزن و باورد و سرخس و دندالقان
و مرو و شاهجان و مروالرود و بادغیس و هراة و اسفزار

وظائقان وغور وفاریاب وشبورقان وبلخ وترمد وقبادیان
وجفانیان (4b) وسمنکان و ولوالج وطایقان واندراب
وبدخشان وبامیان وبنجهر وجراب (?) وکابل وکشمیر.

اقلیم پنجم زهره راست واز شهرها رومیه وقلوریه
وملیطیه وبردعه وباب الابواب وشروان وفراوه وگرکانخ
وخوارزم ودرغان وآموی ویکند وبنخارا واشتخن
ومخشب وسمرقند وخجنده وأسروشنه وجاج وقصبه ایلاق
واسبجاب وتبت وقبا وسغد.

اقلیم ششم عطارد راست واز شهرها قسطنطنیه
وهرقله وخزر وصران وطراز واوش واوزکند وبلاساغون
ویارکند وکاشغر وبرزخان.

اقلیم هفتم ماه راست وازشهرها بلغار وسوار ودریای
روس وبیشه لوره است که مردمان وحشی باشند وزمین
سقلاییان است وشهر ایسونست که بلغاریان آنجا بازرگانی
روند وچیزهای (5a) ظرایف از آنجا آرند ودرکوهها
معادن وجواهر پیدا آورد وهر جوهری را بستاره متعلق
و منسوب گردانید وهریک را خاصیتی ومنفعتی داد که

شرح آن اگر بیان کرده شود کتاب مطول گردد که لایق وثابت این اصل نیست.

وروزی جمله خلایق را در کوه و دریا و صحرا نهاد و هر یک از حیوانات را وظیفه مُقَدَّر و مُعَيَّن گردانید و وکلای ارزاق را فرمان داد تا بوقت و هنگام روزی هر یک بی نجس و نقصان می رسانند از خال کشیف تیره سفلی چون آدم صنی باصفا بارادت در وجود آورد و مسجود ملائکه گردانید و ندای *ثُمَّ اجْتَبَيْهِ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى* در عالم ملکوت بنام او در داد و مقدم و مقتدای انبیا و اصفیا کرد و از آتش با ضیای لطیف علوی چون ابلیس شقی با شقا بمشیت پیدا آورد و بیک بی فرمانی بعد از چند هزار ساله طاعت (5b) *مطرود و ملعونش کرد و آیت* *وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ* درشان وی مُنْزَل گردانید و پیشوای اهل ضلالت گشت و از جمله مخلوقات آدمیارا برگزید و بر دیگر حیوانات ترجیح داد و بشرف عقل و تمیز و فهم و حس و ذکا و فطنت و کیاست مشرف گردانید و ملائکه کرام را کتبه و حفظة

تقوی ایشان برپای است و جهان بسبب برکت علم و دیانت و ورع ایشان آبادان است و احکام شرع و عبادات بمکان (7a) ایشان مَفُوض است و منکرات و مناهی باحتساب ایشان در حجاب و پنهان است و امر معروف بدیشان آشکار است و دین حق تعالی بذات ایشان قائم است و اقامت حدود سیاست و عدل پادشاهان بدین ایشان متعلق است. و پیغامبر علیه السلام می فرماید اَلْفَقِيْهُ الْوَا حِدُ اَشَدُّ عَلَيَّ اِبْلِيسَ مِنْ اَلْفِ عَابِدٍ پارسی یک فقیه عالم بر ابلیس دشوارتر از هزار عابد باشد. و نیز می فرماید لَوْ لَا الشَّيْطَانُ لَمَا هَلَكَ بَنُو آدَمَ وَ لَوْ لَا الصَّامَاتُ لِحُونَ لَهْلَكَ الطَّا لِحُونَ وَ لَوْ لَا الْعُلَمَاءُ لَصَارَ النَّاسُ مِثْلَ الْبَهَائِمِ پارسی اگر ابلیس نبودی فرزندان آدم هلال نشدندی و اگر نیک مردان نبودندی هر آئینه بد مردان هلال شدند و اگر عالمان نبودندی هر آئینه مردمان چون ستوران گشتندی. و نیز می فرماید نَوْمُ الْعَالِمِ عِبَادَةٌ وَ نَفْسُهُ تَسْبِيحٌ وَ عَمَلُهُ مُتَضَاعَفٌ وَ ذَنْبُهُ مَغْفُورٌ پارسی خواب عالمان عبادتست و نفس ایشان (7b) تسبیح و کار نیک شان یک بد و زیادتست و گناه ایشان

امر زیده است. و نیز میفرماید خَيْرُ الْأُمَرَاءِ مَنْ يَأْتِي أَبْوَابَ
 الْعُلَمَاءِ وَشَرُّ الْعُلَمَاءِ مَنْ يَأْتِي أَبْوَابَ الْأُمَرَاءِ وپارسی
 اینست و بسبب درجه و فضیلت می فرماید که بهترین امیران
 و پادشاهان آن کسانی اند که بر در علماء روند و بدترین
 عالمان کسانی اند که بر در امیران و پادشاهان روند. و این
 خبر در حق علماء و امراء بدان وارد است تا امیران
 و پادشاهان بنزدیک عالمان روند و از ایشان علم شنوند
 و پند گیرند و آنچه ایشان فرمایند آن کنند و از آنچه باز
 دارند بپیرامن آن نگردند تا بهترین امیران و پادشاهان
 باشند و عالمان را بدان منع فرموده است تا بر در امراء
 و سلاطین نروند تا بدترین عالمان نباشند و این نهی شفقت
 است تا بر در پادشاهان نروند اگر چه بحاجت باشد تا کسی
 در ایشان بچشم حقارت ننکرد و خوار ندارد که (8a) ایشانرا
 خداوند تعالی عزیز کرده است چنانکه در حق ایشان
 این تشریف فرمود پیغامبر علیه السلام می فرماید عُلَمَاءُ
 أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ پارسی عالمان امت من در
 فضیلت همچون پیغامبران بنی اسرائیل اند. و در درجه

و فضیلت علما سخت بسیار است بعد از علما بادشاهان اند که ایزد تعالی ایشان را اولو الامر می خواند و صلاح عالم بذات ایشان متعلق است و فرمانبرداری و طاعت داشتن ایشان از فرائض است. چنانکه در قرآن خبر می دهد قوله تعالی: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأَطِيعُوا أَوْلِي الْأَمْرِ پارسی ای آن کسانیکه بگرویده اید و ایمان آورده خدای عزوجل را طاعت دارید و رسول خدای را و پادشاهان و امیران و والیان ولایت را طاعت دارید تا مؤمن بحق باشید. و پیغامبر علیه السلام می فرماید: مَنْ أَطَاعَنِي (86) فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَ مَنْ أَطَاعَ الْإِمَامَ فَقَدْ أَطَاعَنِي وَ مَنْ عَصَانِي فَقَدْ عَصَى اللَّهَ وَ مَنْ عَصَى الْإِمَامَ فَقَدْ عَصَانِي پارسی هر که مرا اطاعت دارد بر راستی و درستی که خدای را طاعت داشته باشد و هر که امام را ای سلطان را طاعت دارد بر راستی و درستی که مرا طاعت داشته باشد و هر که در من عاصی شود بر راستی و درستی که در خدای عاصی شده باشد و هر که در سلطان عاصی شود بر راستی و درستی که در من عاصی شده باشد. و نیز میفرماید

پیغامبر علیه السلام اطیعوا وَاِیَّکُمْ وَاِنْ کَانَ عِبْدًا
 حَبَشِيًّا اَجْدَعِ پارسی چنان باشد که بادشاهان ووالیان
 خود را اطاعت دارید اگرچه بنده حبشی باشد [گوش
 وینی بریده] و نیز میفرماید پیغمبر علیه السلام لَوْلَا
 السُّلْطَانُ لَأَكَلَ النَّاسُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا پارسی چنان باشد
 که اگر سلطان نبودی مردمان یکدیگر را خوردندی.
 و نیز میفرماید. خبر. اَلْسُلْطَانُ ظِلُّ اللّٰهِ فِي الْاَرْضِ يَأْوِي
 اِلَيْهِ (9a) کُلُّ مَظْلُومٍ پارسی سلطان سایه خدای است
 عَزَّوَجَلَّ و سایه عبارت از راحت است و آسایش زیرا که
 عدل و امن آنجا باشد و جایگاه مظلومان و گریزگاه از ظالمان
 در پناه و حمایت پادشاهان باشد. و چند چیز از احکام شرع
 بذات و فرمان بادشاهان متعلق است چون خطبه جمعه
 و عیدین و اقامت حدود و جهات خراج و صدقات و غزو
 کردن و حکم کردن میان خصمان و دعوی شنیدن و دیگر
 خفط ولایت از لشکرهای بیگانه و مرتب داشتن
 لشکرها و دادن ارزاق مقاتله و سیاست فرمودن برای
 مصالح رعایا و عدل کردن میان خلق و انصاف ستدن

مظلومان . چنانکه پیغامبر علیه السلام می فرماید . خبر . عدلُ
سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ سِتِّينَ سَنَةً پارسى عدل کردن يك
ساعت بهتر از عبادت شست سال . نیز میفرماید (9b) عدلُ
سَاعَةٍ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ رَجُلٍ عِنْدَ اللَّهِ سِتِّينَ
سَنَةً بِقِيَامِ لَيْلِهَا وَصِيَامِ نَهَارِهَا پارسى عدل يك ساعت
پادشاهی بهتر و فاضلتر از عبادت مردی که شست سال
پیوسته عبادت کرده باشد و شبهای آن در نماز با آخر رسانیده
باشد و روزهای آن روزه داشته باشد .

و دیگر قمع کردن مفسدان و برانداختن منکرات
و مناهى و بدعتها و کوتاه گردانیدن دست ظالمان از مال
و حیات و ضیاع و حرم مردمان و مواسا کردن با خلق و نفقه
کردن و تفرقه بیت المال بمصرف آن بانکسان که ایزد تعالی
در قرآن بیان می فرماید : اِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ
وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمَوْلَى قُلُوبِهِمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ
وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةٌ مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ
حَكِيمٌ . و در ابتدای اسلام این (10a) صدقات بر هشت گروه
قسمت شدی يك قسمت مؤلفه قلوب را دادندی و مؤلفه

قلوب کسانی بودند که در روز فتح مکه از بیم شمشیر
 مسلمان شده بودند و مسلمانانی در دل ایشان نیکو قرار
 نگرفته بود و ثابت و شیرین نشده و مهتران قریش و صنادید
 عرب بودند. این یک قسمت پیغامبر علیه السلام ایشان را
 میداد تا دل بر مسلمانانی ثابت دارند و بر آن ثبات کنند چون
 دل ایشان بر مسلمانانی بیارامید و قرار گرفت و اسلام نیک
 قوی شد آن حکم مؤلفه قلوب منسوخ گشت و آن یک
 قسمت هم برین هفت گروه باز گشت. اکنون بیان کرده
 اند که مؤلفه قلوب سیزده تن بودند اوّل بو سفیان حرب
 اموی دوّم حکیم حزام اسدی سیّم اقرع حابس تمیمی
 چهارم عیینّه حصن فزاری پنجم حویطب عبد العزی عامری
 (10b) ششم سهیل عمرو و عامری هفتم ابو السنابل بعکک (sic)
 هشتم مالک عوف نضری نهم صفوان امیه جمحی دهم عبد
 الرحمن یربوع مالکی یازدهم جد قیس سهمی (?) دوازدهم
 عمرو (sic) مرداس سلمی سیزدهم علاء حارث (sic) ثقفی.

و واجبست بر پادشاهان بلکه فریضه که هر سال از

بیت المال آنچه خداوند تعالی بفرموده است بدین هفت

گروه بدهند و خود را از عهده آن بیرون آرند و بدین روزی چند ملک عاریتی مفرور نشوند و گردن خود را آزاد کنند که اگر در دنیا بدین طائفه ندهند بقیامت بستانند و آن نیک دشوار است. و آن هفت گروه که بدیشان می باید داد درویشان اند و مسکینان و کسانی که مال صدقات و خراج حاصل کنند و بندگانی که خود را بر خواجگان خود مکاتب کرده باشند و دست آن ندارند که مال کتابت بدهند و آزاد گردند و کسانی که وام (۱۱۰) بسیار بر ایشان بر آمده باشد و بشرع ملازم و محبوس شده و کسانی که در راه خدا قدم گذارند تا فرضی را قیام نمایند و دست آن ندارند تا اسپ و سلاح خرند چون غازیان و کسانی که بازرگانی کنند راه ایشان قطع افتاده باشد و مال از دست بشده و از خانه و شهر خود دور افتاده باشند و در غربت بی چیز و درویش مانده. این هفت گروه است که فریضه است از عهده ایشان بیرون آمدن. و دیگر خزاین احسانست که آنرا هم اقامت باید نمود بر تواتر چون مبرات و صدقات و صلوات و هدایا که بَعْلَوِیَّان و شریفان و عالمان و فقیهان و مقربان

و مردمان مصلح و کسانی که از توانگری بدرویشی افتاده باشند و کسانی که شرم از کسی چیزی نتوانند خواست و یوگان و یتیمان و رنجوران بی مهتد از غریب و شهری که ایشان هم در بیت المال حق دارند (11b) و دیگر عمارت مساجد و مدارس و پلها و چاهها و رباطات که بر مضائق و مخاوف و راههای شارع باشد و عمارت ربضها و قلعهها تا مسلمانان و آینده و رونده این باشند و جان و مال و حرم ایشان از دست دزدان و مفسدان در حذر باشد. چه عهده بندگان خدای در گردن ایشان است که رعیت امانتی اند از خدای عز و جل بس بزرگ که تیمار مصالح ایشان بضرورت بیاید داشت که اردشیر بابکان که از جمله ملول عجم بود ست و مغ و آتش پرست اما آثار حمیده و خصال پسندیده اش بر روی روزگار بسیار مانده است و یکی از سخنان پر حکمت او اینست لَنْ يَقُومَ الْمَلِكُ إِلَّا بِالرِّجَالِ وَلَا الرَّجَالُ إِلَّا بِالْمَالِ وَلَا الْمَالُ إِلَّا بِالرَّعِيَّتِ وَلَا الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِالْعَدْلِ وَلَا الْعَدْلُ إِلَّا بِالسِّيَاسَةِ چنان باشد که هرگز پادشاهی قائم نماند مگر بمردمان و مردان (12a) قائم نشوند

مگر بمال و مال بدست نیاید مگر برعیت و رعیت آسوده
 و مستظهر نماند مگر بعدل و عدل ثابت نماند مگر سیاست
 و پیغامبر علیه السلام می فرماید: *الْعَدْلُ مِيزَانُ اللَّهِ فِي
 الْأَرْضِ* پرسی عدل ترازوی خداست تبارک و تعالی در
 روی زمین یعنی چون سنگی که در ترازو بدان بار سنجند
 راست باشد هر چه بدان بسنجند راست آید و کم و نقصان
 نشود. و در زمانه عالم روی بخرابی داشت و اسلام روی
 بتراجع. چنانکه پیغامبر علیه السلام می فرماید: *الْإِسْلَامُ بَدَأَ
 غَرِيبًا وَ سَيَعُودُ غَرِيبًا كَمَا بَدَأَ فَطُوبَى لِلْغُرَبَاءِ* پرسی بر راستی
 و درستی که اسلام در اول ابتدا که پیدا آمد و آشکارا شد
 غریب بود و سرانجام که باز گردد همچنان غریب باشد و خنک
 مرغریبان را. و نیز می فرماید: *إِنَّ الْإِسْلَامَ لَيَأْرِزُ إِلَى
 الْمَدِينَةِ كَمَا تَأْرِزُ (126) الْحَيَّةُ فِي جُحْرِهَا* پرسی بر راستی
 و درستی که اسلام بمدینه همچنان باز گردد که مار گریزان
 پیچان در سوراخ رود.

ودر چنان وقتی در قرنِ هفتم که جهان پر فتنه شده بود و قومی غزّ مفسدِ مخربِ طاغی بر مملکت غزنین مسلط و مستولی گشته بودند و مردمان اصیل اهل از دست ظلم ایشان جلا اختیار کرده و ضیاع و اسباب و خانه و جای بگذاشته و برفته پادشاهی هم در آن قرن پیدا آمد از خاندانی قدیم صاحب قران چون سلطان سعید شهید معزالدین محمد بن سام ناصر امیر المؤمنین تغمدۀ الله بر حمته و غفره *وَأَسْكَنَهُ بِجُبُوحَةِ جِنَانِهِ* که آنگاه بیوراسپ که او را *ضحاك* خواندندی و هزار سال پادشاه بود نسبت از و داشت بر توأتر پادشاه و وولات بودند آن مفسدان را بر انداخت و دارالملک (13a) غزنین را حرسها الله ضبط کرد و همانجا ساکن شد و مقام فرمود بدان سبب که دارالملک غزنین بهترین ممالک عالم است و جایگاه پادشاهان بزرگ عادل بوده است اختیار کرد. و از لب جیحون ترمد تا لب دریای محیط در تحت فرمان او بود و جهان را بعدل بیاراست و بفضل معمور گردانید و سلطنت و سیاست را قاعدۀ شرع ممهّدتر بنا نهاد و غزوه‌های بسنت اقامت نمود و اهل کفران و قرامطه

ومفسدان وملاحده را برانداخت . وجهان از عدل او
 بیارامید و راههای مخوفِ نامسلول ایمن گشت و مختاران
 وبازرگانان بسیار مال و بضاعت پیوسته از راههای دور
 بشب و روز آمدن گرفتند و بضاعتهای نفیس وقماشات غریب
 که کس مثل آن ندیده بود می آوردند . و در سایهٔ عدل
 وامن و تربیت (1 b) آن پادشاهِ عادل غازی نور الله مضجعه
 کسانی را که در خانهٔ جد و پدر واقربا یک سر بردهٔ رُذَالهٔ
 هندو و درازگوشی نبوده بود در سایهٔ عدل وامن و تربیت
 از اقبال و دولت آن پادشاهِ مالکِ جوق جوق غلام از هر
 جنس و آخر آخر و رَمَه رَمَه اسپ و قطار قطار اُشتر و آستر
 شدند و یک سوارگان و خیل با شان سپاه سالار و صاحب
 طببل و علم و نوبت و سرای پرده و ولایت گشتند و هیچ
 کس را زَهْرَهٔ نبود که دستهٔ ترهٔ و برگ کاه و تئای نان
 و درمی سیم بغصب و ستم از کسی بستدی و یا بسپنج درخانهٔ
 رعیتی نزول کردی و درِ ظلم بر بسته شد و راهِ امن و عدل
 گشاده گشت .

و با چندین موهبت ایزد تعالی آن پادشاهِ عادل را

بنده صاحب اقبال و دولت بخشید چون ملک قطب الدین عز نصره که بکرم و سخا و بذل صد هزار (14a) آزاد را بنده کرد و هیچ پادشاهی را بمثل آن نبوده است و کس نشان نداده. و اوّل موهبتی و احسانی که ایزد تعالی او را ارزانی داشت آن بود که در ایام صبا چون از ترکستان بدار اسلام آوردند بدست امامی عالم ذوفنون متبحر متقی بسیار فضل متدین از فرزندان امام عالم ابوحنیفه رحمة الله علیه که در ایام وعهد خود ابوحنیفه ثانی بود و او را قاضی فخرالدین کوفی گفتندی در نشاپور افتاد و قرآن در خانه آن امام بزرگ آموخت و از برکت نظر او قرآن خوان شد و بدین نام معروف گشت و ترکان بیازی و دویدن و نزد و شطرنج باختن معروف شدند او بقرآن خواندن مشهور گشت و بسبب برکت قرآن خواندن اقبال و دولت و دوستکامی (14b) روی بدو آورد. و از خانه آن امام عالم معظم بخدمت پادشاه عادل اعظم افتاده و پادشاه اسلام پی او را بر خود مبارک گرفت و هر روز در خطه مملکت زیادت گشت و چون سلطان غازی انار الله برهانه محامد

دولت و مآثر اقبال بفرست پادشاهانه درناصیت او بدید
چون فرزندی عزیزگرمی پرورد و در تربیت او مبالغت
نمود و سپاه سالاری کهرام داد.

واوّل ابتدای دولت از کهرام بود و این فالی بس
نیک بود و فال نیک را پیغام بر علیه السلام دوست داشتی
و چون از کسی نامی پرسیدی و از چیزی پرسیدی اگر نام
نیکو بودی و سخنی نیک شنودی گفتی *أَخَذْنَا فَا لَكَ*
مِنْ فَيْلٍ خَيْرٌ الْفَالِ مِنَ اللَّهِ وَ الطَّيْرَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ
پارسی فال نیک از خدای است (15a) و فال بد از دیو. و چون
ابتدای دولت از کهرام بود اشارت بدان داشت که جمله
کوههای زر و سیم و نعمت هندوستان که خزینهای
پادشاهان و رایان هنداست رام مراد تو شد چنانکه خواهی
بر میدار و صرف میکنی و برستی همچنان بود.

و این دولت در سنه ثمان و ثمانین بود و هم دران سال
فتح لشکر کوله و گرفتن رای اجیر و بدست افتادن چهارده
پیل بود و فتح حصار دهلی و حصار رنتنور و آوردن چهار
خربزه زرین بوزن سیصد من و آن هر چهار خربزه زرین

بخدمت سلطان فرستاد و سلطان اسلام یکی از آن خربزه
 بخدمت سلطان غیاث الدین والدین نورالله حفرتها فرستاد
 و سلطان غیاث الدین رحمه الله آنها بفرمود تا بهریو بردند
 و مسجد آدینه (15b) و طاق و مقصوره آنها از ان عمارت کردند
 تا هر که دران مسجد نماز کند و قرآن خواند و علمی
 درس کند و ممتکف شود همچندان ثواب که
 آن کس را باشد همچند ثواب این مالک را ذخیره گردد.
 و در سنه تسعین فتح گرفتن رای جیت چند و آوردن
 صدپیل بود و بدست آمدن چندان غنایم که فهم و قیاس
 هیچ آدمی در نیابد.

و در سنه احدی و تسعین فتح اجیر بود.
 و در سنه اثنین و تسعین پادشاه اسلام بگوالیور
 رفت و در خدمت او تهنکیری فتح کرد.
 و در سنه ثلث و تسعین نهر و اله فتح کرد و لشکر
 اسلام غنایم بیشتر زر سرخ آوردند و متاع عین و جمله
 غنایم بلشکر بخشید و سی سرپیل بی مثل آورد و بخدمت
 سلطان فرستاد.

و در سنهٔ اربع و تسعین فتح حصار بوداون بود و ویران
کردن بت خانهای (16a) بنارسی.

و در سنهٔ خمس و تسعین چتروال (?) بگرفت و قنوج
فتح کرد و ولایت سروه بگشاد.

و در سنهٔ سِتّ و تسعین فتح مالوه و نواحی آن بود.
و در سنهٔ سبع و تسعین گوالیور فتح کرد و غنایم بسیار
بدست آمد.

و در سنهٔ ثمان و تسعین بخدمت سلطان اسلام رفت
تا چنانکه هندوستان بتیغ بگشادست خراسان در حضور
رایت عالی و خدمت پادشاه اسلام رحمه الله مُسَلِّم کند. اما
پادشاه اسلام را نور الله حفرته معلوم و روشن بود که
مصالح هندوستان بی حضور جهاندار و پهلوان هند زید
علاؤه بمشیت نپذیرد و بسبب غیبت ذات مبارک خلی زاید
که مسافتی دور در میان وی افتاد دستوری فرمود و از
اثنای راه بازگردانید.

و در سنهٔ تسع و تسعین کالنجر فتح کرد و غنایم
بی حد و اندازه بدست آمد.

(16b) ودر سنهٔ ستمائه فتح بدور بود.

ودر سنهٔ احدی وستمائه بهر شور بخدمت سلطان اسلام رفت که از خوارزم واندخود پس از چشم زخمی بصحت باز آمده بود و سعادت خدمت حاصل کرد و با تشریف و نواختی تمام بمرکز دهلی بازگشت. ودر ضبط ولایت و ساختن لشکرها و مرتب داشتن حشم مبالغت نمود. واز روز ابتدای دولت تا این تاریخ از مردانگی و لشکرکشی و جهانگیری آن اثرها نمود که هر یک تاریخ روزگار گشت و اگرچه هر فتحی که ایزد تعالی ارزانی داشت از آفتاب روشن تراست و معلوم اهل عالم گشته است اما تربیت و ولای از سپهسالار حسام الدین احمد علی شاه زید اقباله که ملک اسلام را عز نصره بنده و خدمتگاری قدیم است و از پیش رکاب غائب نبودست و درین (17a) فتوح و غزوات حاضر بوده است و دقائق تربیت روشن شد و مسطور گشت. و جمله خدمتگاران این درگاه فاضل و هنرمند و بزرگ زاده اند و هر یک در مردانگی مستثنی اند. و از اقبال و دولت پایندهٔ ملک اسلام حظی وافر

و نصیبی کامل یافته اند و هریک را بنواخت و تربیت معروف و مشهور گردانیدست. و از انجمله بعضی را سپه سالاری و نوبت و سرای پرده و کوس و علم و ولایت داده و هریک اثر خدمت ظاهر گردانیده اند و محمدت یافته و بعون ایزد تعالی و نظر پادشاه و بقوت بازو و تیغ قهر و جان سپاری حشَم منصور ممالک هندوستان ضبط کرد. و تالب دریای محیط و تا آنجا که آفتاب طلوع کند در تحت فرمان آورد (176) و کافران قوی و رایان بزرگ و بسیار پیل و لشکر را بر انداخت. بعضی را در ربقة طاعت آورد و مسلمان کرد و شهرهای کفر بلاد اسلام گشت و بر جای صنم صمد را می پرستند و بتخانها مساجد و مدارس و خانقاه شد و هر سال چند هزار کافر و کافره را باسلام می آرند تا بوحدانیت حق بگردند و مسلمانانی ورزند تا مستوجب بهشت گردند چنانکه پیغامبر علیه السلام می فرماید عَجِبَ رَبُّنَا مِنْ اَقْوَامٍ يٰعْلَوْنَ اِلَى الْجَنَّةِ بِالسَّلَاسِلِ خداوند و پروردگار ما خوشنود است از گروههای که بزنجیرشان بسوی بهشت می کشند. و هر فرزندی که از نسل

و عقب ایشان می آید خدای را حمد و ثنا گوید و طاعت کند و قرآن خواند و علم آموزد هم چند ان (18a) ثواب که ایشان را باشد هم چند ان ثواب مَلِکِ اسلام را ذخیره گردد. و کمتر بنده و حقیرتر خدمتگاری از اقبال و دولت علی اعلاه الله ربه پیل می آرد و پیلوار پیلوار زر میفرستد و آن همه زر ها بصلات و مبرّات و صدقات صرف می گردد که از آن نیک نامی دنیا و دوستکامی آخرت حاصل میکند. و در سنه اثنین و ستمائه پادشاه و خسرو جهان بطرف هندوستان آمد و لشکرهای ممالک هند را جمع کرد و پهلوان و جهاندار هندوستان را بالشکری انبوه استدعا نمود و غزوی اقامت فرمود بر قبایل کوکران و سپهان و جتان و هرهران و نهونان و اندهان و رامبالان و اهل کوه جود که مدتی بود که جمع می شدند و ساختگی و آمادگی جنگ می کردند و از غایت انبوهی (18b) مردان کاری و حصینی جای و کثرت سلاح و برگستوان لشکر اسلام در چشم ایشان در نمی آمد و وزنی نمی نهادند و مکابره راه می زدند و مسلمان می کشتند و بی ادبها می کردند و ولایت از فساد

ایشان روی بخرابی نهاده بود و از مسکن و وطن خود می
گریختند و بیشتر راهها از آمد و شد منقطع گشته بود .
و مسلمانان حیران شده ایزد سبحانه تعالی پادشاه و لشکر
اسلام را فتحی و نصرتی ارزانی داشت که بر روی روزگار
یادگار ماند و تاریخ اهل عالم گشت و زیادت دویست
هزار کافر دزدِ راهزن مفسد مسلمان کش را بر انداخت
و زن و فرزند ایشانرا اسیر و برده کرد و غنایم بی اندازه
بی نهایت که (۱۹۱۱) در مدت دویست سال نبوده بود بدست
لشکر اسلام آمد و جمله غنی غنایم که مبلغهای خطیر بود از
زر و سیم و عین و متاع و قماش و اسب و شتر و گاو و میش
و گوسفند که در فهم هیچ آفریده در نیاید و هیچ محاسبی
حساب آن نتواند کرد ببخشید و این غزو بسنت بر
جایگاه را ذخیره راه قیامت گردانید . و این پهلوان و جهاندار
هند را ملک خطاب فرمود و ولی عهد هندوستان کرد از
در پرشور تا اقصی بلاد هند بدو داد و حلّ و عقد جمله
ممالک بدو مفوض گردانید و او را قائم مقام و ولی عهد
خود بدارالملک هندوستان بگذاشت و بمرکز دهلی باز

گردانید چنانکه جهانیان را ازین حال معلوم است و خود بسوی دارالملک غزنین حرسها الله بازگشت. و چون بمنزلهگاه دمئیک رسید حکم و تقدیر ایزدی عزّ اسمہ که در ازل برانده بود و قرنی زیادت غازی بحق بود شهید شد و برحمت خدای پیوست خداوند تبارک و تعالی آن پادشاه شهید را بکرم و رحمت (lib) خود بیامرزداد و ملک معظم عادل غازی مجاهد را وارث اعمار آن پادشاه مغفور گرداناد و از اقبال و دولت و ملک و جهان داری برخوردار کناد بمنّه و فضله.

و چون چنین واقعه بزرگ و حادثه صعب هایل که در عالم مثل این واقعه کم بوده است پیدا آمد اهل عالم حیران و متحیر شدند و عقلمها سراسیمه گشت که جهانیان بی سر و سرور و پادشاه ماندند و بندگان خدای را حامی و راعی نماند. چون این خبر هائل سهمناک بخطه دهلی رسید ملک معظم عادل غازی اعزّ الله انصاره بطرفی رفته بود چون این آوازه دل دوز جان شکن بسمع مبارک رسید بمرکز دهلی بازگشت و از حدّ و نهایت بیرون جزع و تنگ دلی

کرد چنانکه از بهر چنان پادشاهی کنند و چند روز بیرون نیامد و بار نداد و بیپنج کار شروع نکرد (20a) و جمله مصالح فرو گذاشت بسبب این مصیبت عام که جمله اهل عالم را یکسان بود - چون الهام ایزد سبحانه و تعالی که ملقن صاحب دولتان است تلقین کرد که غم ممالک هندوستان می باید خورد و مصالح جلگی رعایای آن نگاه داشت خاصه رعایای لوهور که مرکز اسلام هند است و ثانی دار الملک غزنین حَرَسُهُمَا اللهُ که پادشاه شهید را نورالله حفرته در باب این رعایا نظر عاطفتی بود و تربیت و عنایت آن سنت حمیده پادشاه و مخدوم خود بموجب ولیعهدی که بدان مخصوص شده است و منسوب گشته اقامت می باید نمود و عزیمت درست گردانید و تو گُل کاری بس بزرگ بر خدای کرد بر حکم و فرمان باری تعالی که در قرآن مجید بیان کرده است قوله تعالی فَاِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ اِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ (20b) پارسی چنان باشد که چون دل بر کاری نهادی اعتماد بر خدای کن در آن کار که بدرستی که خدای دوست میدارد متوکلان را.

واز دهلی بطالع میمون و روز مبارک و ساعت مسعود
 در ظلّ فتح و نصرت بسوی دارالملک لوهور آمد
 در گرمای اها (sic) روان شد و لشکر بسبب گرما واسب
 وشتور از بی آبی و بی کاهی در راه نیک رنج دیدند.
 و چون بهر حفظ ولایت و تیمار داشت رعیت و مصالح
 اهل اسلام و ضبط ملک می آمد گرما و مشقت را سهل
 و آسان انگاشت و در روز سه شنبه یازدهم ذوالقعدة سنه
 اثنتین و ستمائه آیات عالیه بظاهر لوهور بدیه داد یّموه
 در رسید و همانجا نزول فرمود و جمله اهل آن خطّه از
 قضاة و ائمه و سادات و اهل صفة و اصحاب مناصب و عمّاله
 و لشکری و سوّقه و وضع و شریف و قوی و ضعیف و توانگر
 و درویش یکبار استقبال (21a) نمودند و شادیا کردند.
 و خدای تعالی را حمد و شکر و ثنا گفتند و دعاها کردند
 که اگر بتقدیر خدای عزّ اسمه از آسمان سلطنت خورشید
 منکسف شد بحمد الله و منه که بدری بس درخشان و
 تابان طلوع کرد. و اگر از بستان جهانگیری درختی بزرگ
 در افتاد منت خدای را که نهال سبزتری نیرومندی سایه

داری مشرّ بلندگشت . واگر از خطّه ممالک کوه بلندی
 پرمدادن زر و جواهر پست شد . دریای زاخر پردرّ و
 مروارید پیدا آمد و از لسنکر جهانداری صفدری
 شهادت یافت . حمد و ثنا خداوند را که مبارز جهان گیری
 قلمه گشای هم از آن صف پیدا آورد . ایزد سبحانه تعالی این
 عوض و هبّه را که قائم مقام آن پادشاه شهید مغفور است
 از عمر و اقبال و دولت و ملک و ملت برخوردار گردان . و
 سایه دولت او را بر خلقان پاینده دار (216) . و آفتاب دولت
 او را بر جهانیان تابنده دار بمنّه و نعمه . و روز سه شنبه
 دیگر هفدهم این ماه بود بر ساعت مبارک و میمون و
 طالع خجسته و مسعود ملک مؤید مظفر منصور عادل
 مجاهد غازی قطب دنیا و الدین کف الاسلام و المسلمین
 اکرم الملوك و السلاطین ظهیر الایام مجیر الانام جلال
 الدولة کمال الملة قانع الکفرة و المتمردین قاتل الفجرة و
 المشرکین حامی البلاد راعی العباد ناصر الاسلام کاسر
 الاصنام شهریار الزمان ابو الفوارس ایبک السلطانی
 نصره امیر المؤمنین اعلی الله شأنه و خلد ملکه و سلطانه

بقصر همایون شهر در ظلّ سلطنت و دوستکامی و نصرت و فیروزی منزل فرمود. و بحکم و فرمان پادشاه و مخدوم خود این ولی عهدی بالهام ایزدی و تلقین دولت و رای صواب این مملکت را چنان ضبط کرد و بران جمله قاعده و اساس نهاد که گوئی (22a) همیشه پادشاهی کردستی و مملکت رانده. و عدل را بران جمله بنا نهاد که با چندان لشکر که در ضمن آیات عالیه بودند از ترک و غوری و خراسانی و خلجی و حشم هندوستان از راتکان و تکران و باسعیدان و تفاریق هیچ آفریده را زهره آن نبود که برگ گاه و تای نان و گوسفندی از صحرا و مرغی از آبادانی از کسی بستدی. و یاخانه رعیتی سپنج کردی. و سنت پادشاه شهید را که مخدوم و مربی وی بود و ازو آموخته بود بعدل اقامت نمود و اول نظری که براهل شهر افگند مثال فرمود تا املال مسلمانان را بر مالکان مقرر دارند و خراجی که از املال بیرون شرع و فرمان خدای می ستدند و آن خمس بود برانداخت و چنانکه شریعت فرموده است جائی عشر

و جائی نصف عشر معین فرمود و مثال داد تا توقع نوشتند و نشان مبارک فرمود تا (22b) هر کسی از آن نسخهت گیرند. و باطراف و نواحی و قصبها ببرند و مسلمانان شادمان و خوشدل شوند و دعا گویند تا سبب دوام دولت و ثبات مملکت گردد. و محدثی بس بزرگ که در شرع جایز نبود برانداخت و پیغامبر علیه التحیه و السلام می فرماید که خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا وَ شَرُّ الْأُمُورِ مُحَدَّثَاتُهَا یعنی بهترین کارها میانه رفتن است و بدترین کارها محدث نهادن است. و محدث رسمی باشد که کسی بهوای نفس بیرون شرع و معامله بنهد که پیش از آن نبوده باشد و چنین چیزی بر حکم شرع ذخیره گردانند. و سُنَّتْ مشروع نیکو اقامت نمود چنانکه پیغامبر علیه السلام می فرماید مَنْ سَنَّ سَنَةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُهَا وَ أَجْرُ مَنْ عَمَلَ بِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ مَنْ سَنَّ سَنَةً سَيِّئَةً فَلَهُ وِزْرُهَا وَ وِزْرُ مَنْ عَمَلَ بِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ یعنی هر که رسم نیک نهد چنان که آنرا به پسندند هر که بران سنت (23a) و رسم رود هم چندان ثواب و مزد که آن سنت بجای آورنده را باشد هم چندان

ثواب آن سنت نهنده را بود و هر که سنت و رسم بد نهد هر که آن رسم بد را اقامت نماید هم چندان و زر و بزه که این سنت بجای آرنده را باشد همچنان آن رسم بد نهنده را تا روز قیامت . و دیگر ادراراتی و مشاهراتی که مستحقان از اهل علم و فقه و قرأت و زهد و مُصلِحان داشتند آن هم بر حال داشتن فرمود و مبلغی خطیر از زر و غلّه از خاص خویش بفرمود بنام مستحقان تا اذرار کنند و مبلغی دیگر از زر بمستحقان و درویشان و بیوگان و یتیمان صدقه فرمود . و ابتدای کار بنا بر خیر نهاد تا دیر سال مقیم و پاینده ماند انشاء الله تعالی . و جمله ترکان بدین خصال حمیده و سلطنت و کامگاری سرافراز و سرور گشتند . هر چند سرافراز و صاحب اقبال بودند و جمله (23b) ترکستان را بدین موهبت و مملکت نخر و مباحاتست . و دیگر هیچ صنف از گروه کفر نیست که او را از کفر باسلام آرند که نه او را بسوی خانه و مادر و پدر و اقربا دل کشان باشد . و مدتی باید تا دل بر مسلمانی بنهد و بسیار باشد که مرتدّ شود و بکفر باز گردد مگر گروه

ترک که چون او را باسلام آرند چنان دل بر مسلمانی بنهند که از خانه و جای و اقربا بیش یاد نکنند و هرگز هیچکس نشان نداده است که ترک از اسلام رجوع کرده است و مرتد شده و بکفر بازگشته. سؤال. دیگر اگر کسی پرسد که بچه دلیل عزّ و دولت به بخش نصیب ترکان است. جواب. معلوم اهل عالم است که هر جنس از اصناف خلق که هست تا در میان اهل و عشیرت و شهر خویش است عزیز و مکرم باشد و چون در غربت و ولایت پیگانه افتد خوار و ذلیل و بی حرمت گردد مگر گروه ترک که حال ایشان بر ضدّ (24a) اینست که چون در میان اقربا و ولایت خویش باشد یکی از اعداد ترکان باشد و بسی دستگاہ و استظهارش نبود چون از ولایت خویش در مسلمانی افتد هر چند از خانه و اقربا و ولایت خود دورتر افتد قدر و قیمت و بهای او زیادت گردد و امرا و سپه سالاران شوند. و دیگر از دور آدم علیه السلام تا امروز هیچ بنده درم خریده پادشاه نشده است مگر ترک. و از مثل و سخنان افراسیاب که پادشاه ترکان بوده است و

از حد بیرون کامل عقل و صائب رای و بسیار دان بوده است اینست که مثل ترک همچون درّی است که در صدف و دریا باشد هر چند در مسکن خود است بی قدر و قیمت باشد چون از صدف و دریا بیرون افتاد بها گیرد و قیمتی گردد و زینت تاج پادشاهان و زیور و پیرایه گردن و گوش عروسان شود. و اگر ترکان را هیچ درجه (24b) و شرفی و منزلتی نیست همین نخر و مباحات پسندیده باشد که ملک اسلام عزّ نصره ترک است. و ترکان و ترکستان بدین سبب بر اهل عالم ترجیح دارند. ایزد تعالی همیشه ملک اسلام را از عزّ و اقبال و دولت و عمر و ملک و سلطنت مملکت بر خوردار گرداناد. و جز این خصائل پسندیده و اخلاق حمیده چند آداب و محاسن دیگر است که ترکان بر اهل عالم ترجیح و فضل و سرافرازی دارند. یکی آنست که از ممالک روی زمین هیچ ولایت از ترکستان بزرگتر و عریض تر و بسیط تر نیست. و از سوی مشرق سرحد ولایت شان چین است و از سوی مغرب حدّ ترکستان تا روم پیوسته است و از جانب شمال حدّ ترکستان سدّ یاجوج و ماجوج است و

از جانب جنوب کوههای هندوستان که در آن برف بارد .
 و حدود ترکستان اینست که یاد کرده آمد . (25a) و چیزهای
 عجایب و ظرایف و غرایب که از ترکستان خیزد و باطراف
 عالم ببرند و بقیمت بسیار بفروشند سخت بسیار است .
 چون مشک تاتاری و تَبَّتِي و خُتْنِي و جامهای قیمتی از
 خطائی و چینی و بهرمان و والای ترکی و از موئینه چون
 قندوز و روباه و یلغاری و برطاسی و سمّور و سفور و قاقم
 و سنجاب و غرغاو و دیگر خدنگ و تُوَز و ختو و
 سقاق و باز و شاهین و یشم و اسپان خیاره قیمتی و
 اشتران بیسراک و بُخْتی و جنگلی که مثل آن در جهان
 نباشد . و در ترکستان ولایتست که آن را تُنْگُت خوانند
 که هر که یک خروار جامه کرباسین آنجا برد یک خروار
 نقره بیرون آورد و یک نیمه خان را دهد که بی دستوری
 خان ترل کس آنجا نتواند رفت . و در زیر دست ولایت
 سغد کوهیست که آب آن بسمرقند آید در آن کوه معدن
 نقره و زر (25b) و فیروزه بانفطست و هم در آن کوه معدن
 آهن و سُرْب و سیماب و نوشادرِ خالص و زاگ است

که در اطراف عالم بیرند. و در ولایت تَغَزُغُزُ که اصل ترکان است پادشاهی است که بر بام قصر او تنوره زرّین است نیک بلند بانواع جواهر مرصع کرده و از پنج فرسنگی این تنوره پیدا باشد و طائفه از آن ولایت آن تنوره را پرستند. و هر پادشاه که در چین باشد او را طاعت دارند و چین را هم از ترکستان دارند. و در ولایت ترکستان بیشه ایست که آنرا بیشه لَوْرَه خوانند و مردمان آن وحشی اند باهیچکس نیامیزند و بازرگانانی که آنجا روند کالا و قماش که بابت آن ولایت باشد بیرند و در صحرائی که از قدیم باز آنجا خرید و فروخت کنند و بنهند و خود دورتر روند. آن مردمان وحشی هم قماش که دارند بیارند و نزدیک آن قماش بازرگانان بنهند. اگر سوداشان (26a) مقارب باشد از آن خود بنهند و از آن بازرگانان بیرند. و اگر مقارب نیفتد از آن خود بنهند و از آن بازرگانان برگیرند و از قماش خود دورتر نهند و خود بروند. چون بازرگانان از دور بیند برود و چیز دیگر بران قماش نهد و دورتر رود. باز هم آن مردم وحشی بیایند اگر

مقارب بینند از آنِ بازرگان برگیرند و ببرند و از آنِ خود بگذارند. بازرگان آنگاه برود آن قماش برگیرد. والبتہ با یکدیگر ہم سخن نشوند و ہم برین جملہ خرید و فروخت کنند. و از آن جای پیشتر بیشهٔ دیگر است پر درختان میوه دار و در آن میان ہم مردمان وحشی اند و هیچ جامه ندارند و مویهای ایشان چنان انبوه و دراز باشد کہ بدان موی خویشان را تمام بپوشند. و از آن جا پیشتر بیشه است پر درختان میوه دار و از هر دو بیشه انبوه تر و در آن بیشه جیحونی است غرقاب (26b) جملۂ مردان بر یک نیمهٔ آب باشند و جملۂ زنان بر دیگر نیمه و شبیست در سالی معین کہ آن زنان از آن آب بگذرند و بنزدیک مردان روند و بایکدیگر بیاشند و هیچ کس رازنی یا شوی معین نیست با هر کہ خواهند گرد آیند و همچنان ایستاده چون ستوران مباشرت کنند و دیگر روز از آب بگذرند و بجای خود روند. و جز آن یک شب در سالی هیچ مردی را دست ندهند. و اگر مردی از آن آب بگذرد و بسوی ایشان رود بدنشان و ناخن

او را پاره پاره کند و بکشند. و معیشت و خوردنی ایشان هم ازان میوه بسیارست و از جهت زمستان از آن میوه خشک ذخیره کنند و در سُمجها روند و تا برف بر نخیزد بیرون نیایند. و اهل ترکستان هم در شهرها باشند و هم در پیشها و هم در صحراها. آنکه در شهرهایند کِشت و کشاورزی کنند و رز و باغ دارند. (27a) و آنکه در صحراهایند اسب و شتر و گاو و گوسپند دارند و معیشت ایشان از شیر و دوغ و جُفرات و گوشت باشد. و جائی هست در زمستان که برف کم افتد و در تابستان چنان گرم باشد که در سُمجها خزند و ماران هم در میان آدمیان خزند از گرما و هیچ کس را زیان نرسانند. و جمله ترکستان سرد سیل است. و در ترکستان دو سنگ است که خاصیت آن آنست که اگر بر مثل چلیپا بر یکدگر وصل کنند و بخون حیض دختری که اول شده باشد بیالایند و بر سر چوبی کنند در صحرائی و مشتی خال بر اندازند همه جهان تاریک شود و خاک باریدن گیرد. تا آن سنگها فرو نگیرند و نشویند و جائی پنهان نکنند آن تاریکی و خال باریدن

کم نشود و جهان روشن نگردد. و دو سنگ دیگر است که آنرا هم بر شکل چلیپا بسازند و بایکدیگر (27b) وصل کنند و در صحرا بر سر چوبی کنند و بخون زنی که زجه شده باشد بیالایند و مشت آب بر اندازند در وقت ر‌اله باریدن گیرد و رعدهای سهمناک زند و اگر درین میان کفچه آتش بر اندازند صاعقه هؤل پیدا آید و رخس افتادن گیرد. تا آن سنگها فرو نگیرند و نشویند آن صاعقه کم نگردد. و بیشتر جادوان استاد را این سنگها باشد. و عجایب و غرایب زمین ترکستان سخت بسیار است این قدر بسنده باشد تا کتاب مَطَوَّل نگردد.

و خزریان بیشتر جهوداند زمستان در شهرها آیند و تابستان در صحراها روند و ایشان را کِشت و کشاورزی و مواشی بسیار باشد. و روسیان در جزیرهها باشند و کشت و کشاورزی ندارند و پیوسته بنازند و از صقلابیان برده گیرند و بفروشند و بغارت مقیم کالا و غلّه برند و معیشت از آن دارند. و هرپسری که (28a)

بزاید شمشیری در پهلوئی او نهند که چون بزرگ شوی (*sic*) کسب ازین خواهد بود. و طائفه از ایشان مرده را بسوزند و طائفه از ایشان ایستاده درگور کنند. و اهل ترکستان خارج مسلمانان سه (*sic*) گروه اند جهودان و ترسایان و مغان و بت پرستان و بیشتر از ایشان ذات حضرت باری عز اسمہ را بشناسند. و پیغمبران را و آنچه بدان بیاید گر وید همه را بدانند اگر چه بدیشان نگروند که اگر نشناختندی نامهایشان ندانستندی. چنان که خدای را عز اسمہ تنکری گویند و خداوند را ایدی و الُغ تنکری و ایزد را بیات گویند و رسول را یلامج و پیغمبر را ساقچی این جهان را بو ارژون و آن جهان را اول ارژون. روز قیامت را الُغ کون ای روز بزرگ. بهشت را اوچماق و اوچماخ و دوزخ را جموخ و تموغ. سکیز اوچماخ هشت بهشت و یتی تموغ هفت دوزخ و ساقیش حساب. (28b) اینست که بدان نباید گر وید که کافران ترکستان بدانند. و چند چیز دیگر است که بدان هم بر دیگر مردمان ترجیح دارند. یکی آنست که بعد از لغت زبان تازی هیچ سخنی و

لغتی بهتر و باهیت تر از زبان ترکی نیست و امروز رغبت مردمان بزبان ترکی بیش از آن است که در روزگارهای پیشین بدان سبب که بیشتر امیران و سپهسالاران ترکان اند و دولت بایشانست و نعمت و زر و سیم در دست ایشان است و جملهٔ خلائق را بدان حاجت است و اصیلان و بزرگان و بزرگ زادگان در خدمت ترکان اند و از دولت ایشان آسوده و مستظهر و با حرمت اند.

و دیگر ترکان را کتاب و خط است و سحر و نجوم بدانند و فرزندان را خط بیاموزند و خط شان دو گونه است یک نوع سغدی است و یک نوع تغزغزی (29a) اما سغدی را حروف بیست و پنج بیش نیست و سه حرفست که در خط ایشان نیاید ضاد ظا غین و از راست سوی چپ نویسند و حرف شان بیشتر با یکدیگر نه پیوندد و شکل حروف اینست.

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ل ل

م ن س ع ف ص ق ر ش ت

ث خ ذ

و لفظ حروف شان بالفی زیادت گویند برین جمله ا با
 جاداها و ازا حاطا یا کالامانا ساغافا قاراشا تا تا
 خاذا و این حروف را ترجمه حاجت نیست چو پدیدست
 که کدام است. و این کتابت بیشتر با یکدیگر نه پیوندد
 و نام ایزد تعالی را چنین نویسند "که عن وعب".

و خط تغزغزی و کتابت بنام یزدان (29%) حروفشان
 برین جمله هست و بر بیست و هشت حرف بیاید و از
 سوی راست بسوی چپ نویسند و با یکدیگر نه پیوندد
 و شکل حروف شان برین صورت است که نوشته آمد برین
 ترتیب. اصل.

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص
 ض ط ظ ع غ ف ق ل ل م ن و ه لای
 بسم الله الرحمن الرحیم چنین نویسند

و ترکان را نیز نظم است از قصیده و رباعی. رباعی
 آورده شد تا معلوم گردد که موزون است و معنی دار.
 بیت.

وعده بیروسن نواجون کلماس سن

سوز یلغانی نی مانینک بیلا قویماس سن

(30a) چون وعده کنی چرا نه آئی بر یار

گفتار دروغ پیش من بیش میار

یوزونک کون وساج تون قرا کورماس سن

عشقینکدا قرارسین ای عجب ییلماس سن

رویت روزست موی همچون شب تار

در عشق تو ام بروز و شب نیست قرار

و خزریان را هم خطست و این خط بروسیان منسوبست

و طائفه از روم که بدیشان نزدیک اند بدین خط

نویسند و ایشان را روم روس خوانند و از سوی چپ

بسوی راست نویسند و حروف با یکدیگر نه پیوند

و حروف ایشان بیست و یک حرف بیش نیست برین جمله

ن م ل ل ی ط ح ز و ه د ج ب ا

ث ت ش ر ق ف ع س

و این طائفه از خزریان که این خط نویسند بیشتر

جهودانند.

(30b) و ترکان را قبایل سخت بسیار است و بیشتر در صحراها باشند و خرگاه دارند و بر یک جایگاه بسبب مواشی مقام نکنند مگر زمستان که صحراها را برف گرفته باشد. اگر کسی خواهد که تمام قبایل را بداند هرگز میسر نشود اما آنچه نیک معروفست از هر یک چند قبیله شده است اینست که نامهایشان آورده شد.

ترک . یمک . قیرقیز . قرخ . چکل . آنر . خرلخ . قینق .
یاغی . سالول . خلیج . اغز . خطا . غای . اُورس . قی .
اوران . نُحسی . تبت . قرابت . صقلای . کیمجی . کیمال .
خزر . قراخزر . خفجاق . الی کجات . بجنک . اغول .
سُتق . سوتق . تار . قراتار . قنقلی . بارغو . غز . قراغور .
تغزغز . یغما . اراکن . قیق . صلغیر . یزغزیر . روکر . بایندر .
الایندلیق . اغور . (31a) تفرق . بیات . توترغاً دوجیران .
سویق . یباغو . افشار . بکرز . بکدلی . اقبآ . اتقوق .
لغزترا . ارل . لرتلک . باسمیل . ال برسخان .

و این خاصیت اشیا و چیزهای غریب و شرح دادن رسوم و ولایت ترکستان بدان آورده شد تا جهانیان را

معلوم گردد که ترکان بدین خصائص بر دیگر طائفه ترجیح دارند و نام قبائل ترکان بدان جهت نوشته آمد که اگر این جمله قبائل از محاسن و محامد و خصال حمیده و اخلاق پسندیده این ملک عادل غازی مجاهد کریم عز نصره بدانندی از سر قدم سازندی و بخدمت این بارگاه معظم که قبله محتاجان عالم است برغبت بیایندی و شرف دستبوس حاصل کنندی و چشم را بجمال همایون وی روشن گردانندی که گوئی آفتاب سعادت از جبین مبارک (31b) وی می تابد و ماه با ضیا ازو جنات زیبای او می درخشد چنانکه شاعر گوید . شعر .

الشمسُ تطلع من أسرة وجهه

والبدرُ تطلع من خلال قبائه

و واجب کند که جمله ملوک ترکستان کمر بندگی بر میان

بندند و خدمت درگاه این ملک معظم کنند و عتبه مبارک

و سده قصر همایون و بارگاه میمون او را بالین خود

سازند و بتشریف و تازگی و اقطاع و تربیت بر جمله

ملوک عالم مفاخرت نمایند و خویشان را معلوم گردانند

که در شجاعت و فرزانه‌گی و مبارزت و مردانگی تا آن حدّ است که اگر رستم زنده بودی بغاشیه داری او مفاخرت نمودی و اگر اسفندیار در حیات بودی برکاب داری او مباحثات کردی. تا بدیدندی که اگر روزی ملّک اسلام در میدان معرکه که جایگاه صفدران و جهانگیران و ملّک ستانان و جان ربایان است در رَوَد و با خصم مقابل (۳۲۱) شود و اگر خواهد از تیغ پَران یک بدن را دو شخص کند. و اگر خواهد به بیلک پَران دو تن را یک تن کند و اگر ناچرخ بدست گیرد هنوز اشارت نفرموده باشد که سر عدو از تن جدا و میان دونیم گشته باشد چنانکه شاعر گوید. بیت.

خیال تیغ تو اندر میان تست (?) بدر

عدوی دولت و دین را زنده میان بدونیم

رباعی

خسرو تیری که در شب تار زنده

بر سینه مور و دیده مار زنده

خواهد که همان تیر دگر بار زند

پیکان دوم بر سر سوفار زند
 و اگر نیزه اردها شکل مار پیکر را موسی وار در کف
 مبارک گیرد نزدیک است که موی گره زده را بنول
 سنان بگشاید و اگر بر خصم حمله برد که چون کوه
 گران باشد چون گاه سبک بردارد و اگر گرز بدست
 گیرد و بر خصمی فرود آورد اگر بمثل چون سنگ
 صخره است چون ریگ روان شود و اگر چو گان
 بدست گیرد (32/1) بدل گوی کُره زمین را از ایران بتوران
 اندازد و اگر دنبال خصمی مرکب براق شکل را
 برانگیزد اگر بمثل باد صرصر است بتک اول بکمندش
 بگیرد و صد هزار گونه لعب و هنر دیگر دارد چنانکه
 شاعر گوید. بیت.

کمر بندد که تا ملکی بگیرد کمان خواهد که تا سدی کشاید
 بماند این اثرها تا قیامت که او در دین و دولت می فزاید
 و در بلاد هندوستان هر حصاری حصین تر که آنرا در
 محکمی و استواری مثل زده اند چون در پیچده است

اگر چه از گرمی هوا و گرانی سلاح رنج دیده است
 روزها در آن جنگ در کشیده از زیر مژگس و منجنیق
 بیرون بیامده است تا نسته است. و حشم و کوتوال
 بنشانده آنگاه برخاسته است. و در سخاوت و بذل
 و عطا دادن تا بدان حدست که اگر حاتم طی و معن
 زایده و کعب مامه و خالد قصری که از جمله اسخیای
 عالم اند و در سخاوت بدیشان مثل (33a) زنند. اگر زنده
 بودندی جز سائلی این درگاه با رفعت نکردندی و
 بنان ریزه خوان خاصه قناعت نمودندی که آنچه ایشان
 جمله در مدت عمر خود سخاوت کرده اند و بدان نام
 گرفته یک صلت ملک عادل باذل عز نصره بیش از آن
 بوده است و هست و خواهد بود چنانکه شاعر
 گوید. بیت.

در معرکه بستاند و در بزم ببخشد

ملکی بسواری و جهانی بسوالی

و رسم پیل بخشی و آئین لک بخشی و سنت پیل وارزر

دادن در جهان او نهادست. و در هیچ تاریخ و اخبار و

حکایات و سَمَر کس مثل این بخشش حکایتی نیاورده است. مگر وقتی فرّخی شاعر سلطان ماضی یمین الدوله محمود سبکتگین غازی را نور الله قبرها قصیده مدح گفت در فتح سومنات و کارهای که در آن سفر برآمده بود از غزوات و غیر آن بغایت آن قصیده غرّا (33/1) و شاهد افتاده بود. و سلطان یمین الدوله محمود راجه الله نیک خوش آمد فرّخی را یک پیل وار زر بخشید. و بعد از آن کس بمثل این حکایت نشنیده است و نشان نداده. و دیگر بخششها از زر و اسپ و تشریف و انعام از کمترین مبرّتها و صِلت‌های ویست. و اگر جمله کوه‌های عالم زر گردد در نظر همت و سخاوت ملک اسلام ذرّه وزن نیارد. و اگر شِمّه از عدل و داد وی باز نموده شود تا آن درجه است که اگر نوشیروان زنده بودی به پرده داری و حاجبی او قناعت نمودی و بدان مباحثات کردی. یکی از عدل‌های ملک عادل غازی مؤید منصور مظفر آنست که در مدت دولت که دیر سال پاینده باد هیچ مسلمانی بر دست وی کشته نشده است و کشتن

نفرموده و بدان رضا نداده است که خونِ مسلمانان ریخته شود اگر چه جرمهای بزرگ و جنایتهای قوی کرده اند و اندیشیده که (34/1) پادشاهان برای مصلحت مُلک و رعیت آن باب را فرو گذاشته اند و سیاستهای بلیغ فرموده از دیانت و خدای ترسی روا نداشته است و تدارک نفرموده و مجرمان و خائنان را عفو کرده است و جان بدیشان بخشیده. و هیچ خصمت پسندیده مر امیران و پادشاهانرا بهتر ازین نیست و بسیار باشد که پادشاهان سیاست فرمایند و چون خشمشان کم شود از کرده پشیمان شوند و تأسف خورند سود ندارد هیچ مردانگی و فرزاندگی بهتر از خشم فرو خوردن نیست. خاصه مر پادشاهان را که فرمان ایشان جزم است و مثال مطلق و امر نافذ بیک فرمان بسیار کس بیجان شوند و در جوهر نفس آدمی هیچ عَرَض قوی تر از خشم نیست خاصه ملوک را که پیغامبر علیه السلام می فرماید إِذَا اسْتَشَاطَ السُّلْطَانُ تَسَلَّطَ الشَّيْطَانُ یعنی چون در خشم شود سلطان دیو مستولی و مُسَلَّطٌ (34/1) گردد تا

کاری کند که مسلمانی در معرض هلاکت افتد از بهر آنکه تا دیو مقهور گردد و بمراد نرسد فرمان ایزد عزّ اسمهُ را بجای می آرد چنانکه در قرآن بیان می فرماید قوله تعالیٰ وَ الْكَافِرِينَ الْغَيْظُ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ یعنی خشم فرو خوردن و از مردمان خطا و گناه عفو کردن از نیکو کاریست و خداوند تعالیٰ دوست می دارد نیکو کاران را و پیغمبر علیه السلام می فرماید مَنْ كَظَمَ غَيْظًا وَ هُوَ يَقْدِرُ عَلَيَّ انْفَازِهِ مَلَأَ اللَّهُ تَعَالَىٰ قَلْبَهُ أَمْنًا وَ إِيمَانًا یعنی هر که خشم فرو خورد که بران قادر باشد خداوند تعالیٰ در دنیا دل او را از ایمان پرگرداند تا ایمان بسلامت ببرد و در قیامت دل او را از آمن پرگرداند تا از هولهای قیامت ایمن گردد. و درین خصال حمیده و اخلاق پسندیده تقبّل بخلفای راشدین و آئمه مهتدیین کرده است و هر که تقبّل بسیرت و سنت ایشان کند (351) در دنیا با دولت و نیکنام باشد و در عقبی با نعمت و دوستکام گردد اگر چنگ در سخاوت و بذل زده است تقبّل بامیر المؤمنین ابوبکر

صدیق رضی الله تعالی عنه کرده است. که صدیق اکبر
چهل هزار دینار سرخ مایه داشت که بدان کسب و
تجارت کردی چون اسلام آورد جمله مال در مصالح و
خدمت پیغمبر علیه السلام بذل کرد تا بدانجا رسید که از
آن مال چندان نماند که برای خود جامه نو کند. گلیمی
داشت کهن گشته و خلق شده در پشت کشید و سیخی
در پیش گلیم زد و در خدمت پیغمبر علیه السلام در
آمد. پیغمبر دانست که حال چیست دل مهربان مبارکش
بر ابوبکر بسوخت گفت یا ابوبکر عذر تو چگونه
خواهم که جمله مال در حق من صرف کردی تا بر چنین
حال شدی. ابوبکر گفت یا رسول الله کاشکی مال دیگر
داشتمی تا در خدمت تو بذل کردمی و خیر و سعادت
خود در آن شناختمی. هم درین حدیث (356) بودند که پیل
حضرت عزت طاؤس ملائکه جبرئیل علیه السلام در
رسید همچنان گلیمی در خود کشیده و سیخی در پیش
زده پیغمبر علیه السلام گفت یا اخی جبرئیل این چه
لباس است که هرگز برین هیأت نیامده. گفت یا رسول

الله جملة فرشتگان ملا اعلیٰ از جمله عرش و گرو بیان و روحانیان و سفره و برّره و فرشتگان آسمانها بر موافقت ابوبکر این لباس کرده اند. و ایزد سبحانه و تعالی ابوبکر را سلام می گوید و بر تو درود میفرستد و می گوید که ابوبکر را بگوی که جمله مال خرج کردی و درویش گشتی از من خوشنود هستی. ابوبکر رضی الله تعالی عنه بسیار بگریست و گفت چون بحضرت عزّت باز روی شکر و حمد و ثنا برسان و بگوی که و الله که من از تو خوشنودم و الله که من از تو خوشنودم و الله که من از تو خوشنودم. و این درجه و منزلت بسبب سخاوت بود و اگر سخاوت را درجه و منزلت بس بزرگ (36a) نیستی و بنزدیک ایزد تعالی ستوده و مقبول نبودی باکرم شامل و فضل و احسان کامل خوشنودی ابوبکر نحواستی. و سخاوت بهترین سیرت و خصلت بنی آدم است. و پیغمبر علیه الصلوة و السلام می فرماید السخی فی جوار الله و رفیقه انا و البخیل فی النار و رفیقه ابلیس پاری چنان باشد که سخی در جوار خدای

باشد آی که در بهشت و زنهار خدای است و من رفیق
و یار و یم و بخیل در دوزخ باشد و یار و رفیق او ابلیس .
و جای دیگر می فرماید السَّخَاوَةُ شَجَرَةٌ فِي الْجَنَّةِ
وَ اَغْصَانُهَا فِي الدُّنْيَا فَمَنْ تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ مِنْ اَغْصَانِهَا قَادَهُ
اِلَى الْجَنَّةِ وَ الْبُخْلُ شَجَرَةٌ فِي جَهَنَّمَ وَ اَغْصَانُهَا فِي الدُّنْيَا
فَمَنْ تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ مِنْ اَغْصَانِهَا قَادَهُ اِلَى النَّارِ یعنی
سخاوت درختی است در بهشت و شاخهای آن در دنیا
هر آئینه هر که چنگ در شاخی از آن (31b) شاخها زند آن
شاخ او را در بهشت برد و بخل درختیست در دوزخ و
شاخهای آن در دنیا هر که چنگ در شاخی از آن
شاخها زند آن شاخ او را بدوزخ برد. در جمله ایزد سبحانه
و تعالی عاصی و گناهکار سخی را زود تر از آن آمرزد
که مطیع و زاهد و عابد بخیل را و اگر چنگ در عدل
زده است تقبل بامیر المؤمنین عمر خطّاب رضی الله
تعالی عنه کرده است که پیغمبر صلی الله علیه و سلّم
بیان می فرماید عَمَلُ يَوْمٍ مِنْ اِمَامٍ عَادِلٍ اَفْضَلُ عِنْدَ
اللّٰهِ مِنْ عَمَلِ عَابِدٍ سَبْعِينَ عَامًا وَا لَا تُرَدُّ لَهٗ دَعْوَةٌ وَا قِيْلَ

لِلْإِمَامِ الْعَادِلِ فِي قَبْرِهِ أُبَشِّرُ فَإِنَّكَ رَفِيقٌ مُحَمَّدٍ فِي
 الْجَنَّةِ صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ بِأَرْسِي چنان باشد که طاعت یک
 روزه پادشاه عادل فاضلتر از طاعت هفتاد ساله عابد و
 هیچ دعای پادشاه عادل رد نشود و در گور (37a) پادشاه عادل را
 فرشتگان گویند مرده مر ترا که در بهشت رفیق
 حضرت محمد خواهی بود و نیز پیغمبر علیه الصلوة و
 السلام می فرماید مَا مِنْ شَيْءٍ أَعْمُ نَفْعًا مِنْ رَفْقِ إِمَامٍ
 وَ عَدْلِهِ وَ مَا مِنْ شَيْءٍ أَعْمُ ضَرًّا مِنْ جَوْرِ إِمَامٍ وَ حَقْدِهِ
 یعنی نیست هیچ چیز که منفعت آن عام تر است و
 بهمه کس برسد از مدارا و مواسا و عدل کردن پادشاه
 و نیست هیچ چیز که زیان و مَضَرَّت آن عام تر
 است و بهمه کس برسد از ستم کردن و کینه پادشاه.
 و اگر جنگ در دیانت و خون ناریختن و مواسا کردن
 زده است تقبل بامیر المومنین عثمان بن عفان کرده
 است رضی الله تعالی عنه که در آن وقت که او را
 محاصره کردند و چند روز در خانه بشمار داشتند و او
 نهصد غلام داشت خواستند تا جنگ کنند نگذاشت

که جنگ کنند و گفت هر که سلاح (37b) از دست بنهد او از ملک من آزاد جمله غلامان سلاح بنهادند و آزاد شدند و او روا نداشت که خون مسلمانی بر زمین افتد. گفت همه روی زمین ملک کسی گردد بدان نیرزد که مسامانی کشته شود و پیغمبر علیه الصلوة و السلام می فرماید قُسِمَتِ النَّارُ عَلَى مِائَةِ جُزْءٍ تِسْعَةٌ وَ تِسْعُونَ لِلْأَمْرِ وَ جُزْءٌ لِلْقَاتِلِ پارسى چنان باشد که آتش دوزخ صد قسم شده است نود و نه از آن امرکننده بر قتل است و یکی مرکشنده را. و هم پیغمبر علیه التحية و السلام می فرماید قرآن و خبر من احیا مؤمیناً فکأنما آحیا الناسَ جَمیعاً وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمیعاً و این سخن خدای است عزَّ و جَلَّ پارسى چنان باشد که هر که مومنی را از کشتن برهاند چنان باشد که جمله مردمانرا زنده کرده باشد و هر که مؤمنی را بکشد چنان باشد که جمله مؤمنانرا (38a) کشته باشد. و اگر چنگ در شجاعت و مردانگی زدست تقبل بامیر المومنین علی کرده است رضی الله تعالی عنه و پیغمبر

علیه الصلوة و السلام میفرماید اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی یُحِبُّ
 الشَّجَاعَةَ وَ لَوْ عَلٰی قَتْلِ حَیَّةٍ یعنی بدرستی و راستی که
 خداوند تعالی شجاعت و دلیری را دوست دارد اگر چه
 بر کشتن ماری باشد. و در مثل آورده اند. مَثَلُ الشَّجَاعِ
 مَحْبُوبٌ وَ لَوْ عِنْدَ عَدُوِّهِ وَ الْجَبَانَ مَبْغُوضٌ وَ لَوْ عِنْدَ اُمَّهِ
 پارسی این الفاظ چنان باشد که دلیر و مردانه را همه
 کس دوست دارد و دشمنش هم دوست دارد و بیدل و
 بی حیّت را همه کس دشمن دارد و مادرش نیز دشمن دارد.
 بحمد الله تعالی که ملک اسلام عادل مؤید مظفر
 منصور مجاهد را اعلی الله امره و شأنه و خلد ملک
 و سلطانه ایزد سبحانه و تعالی بجملة مناقب و مآثر
 و خصال حمیده و آداب پسندیده پادشاهان آراسته است
 و دوست و دشمن را مسخر مراد وی (386) گردانیده است
 دوستان بلطف و تربیت و نواخت فرمان بردار شدند
 و دشمنان بقره و تیغ برآن و بیسک پرآن و ناول جان
 سوز و سنان دل دوز و ناچرخ سر بر و گرز گردن شکن
 مسخر گشتند. و کفر از بیم و هیبت او سر در نقاب

کشیده است و اسلام از قوت بازوی قوی و صلابت تیغ و هیبت سنان و دین پروری او گردن افراشته است و هر روز دولت او قوی تر و زیاده تر باد و همیشه دولت رفیق و بخت مساعد و اقبال پیش رو و عزّ راهبر و ظفر یار و نصرت طلیمه دار و فتح لشکر کش و سپاه دار و دوستکامی همعنان و بختیاری همکاب و شهر یاری هم نشین و عدل گستری حرفت و دین پروری پیشه و جان بخشی خو و جهانگیری عادت و عزّ و اقبال این سری با جاه و دولت آن سری مقرون و متصل باد آمین یارب العالمین.

اکنون شکل ترکستان کشیده اند تا منظور نظر مبارک گردد.

(39a) بلاد الصین . صورت ترکستان و ما ورا النهر

[باقی این صفحه بیاض است زیرا که در این نسخه صورت ترکستان را نکشیدند . مصحح].

(39b) دیباچه کتاب

همی گوید کمترین دعا گویان و حقیرترین خدمتگاران پیر ضعیف محمد بن منصور بن سعید بن ابی الفرح بن الجلیل بن احمد بن ابی نصر بن خلف بن احمد بن شعیب بن طلحة بن عبد الله بن عبد الرحمن ابی بکر الصّدیق التیمی القرشی رضی الله عنه الملقّب مبارکشاه معروف بفخر مدیر اصلحه الله و اعانه علی طاعته که مؤلف و مستخرج این شجره و انسابست که سبب بیرون آوردن و جمع کردن این انساب آن بود که شجره نسبت این دعا گوی و اسلاف او مدتی بود که در حضرت عرش نمانده بود و از گاه فتره غزو کسی چنان نبود که بجستی و بیاوردی تا آن سال که سلطان شهید سلطان خسرو ملک را برّد الله مضجعها ببرد (40a) ولوهور فتح کردن (sic) این دعا گوی را بدان حضرت رفته شد و کاغذ های املال و اوقاف اسلاف باز طلبیده می شد آن شجره نسبت بدست آمد و بلوهور آورده شد هوس و همت بر آن داشت که نسبت

پیغامبر علیه السّلام و از آن ده یار که پیغامبر بر ایشان بهشت گواهی داده است و هر ده قریشی اند و پیغامبر را علیه السّلام قرابات نزدیک . و مقدّم و پیشوای ایشان امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه که دعا گوی نسبت بدو دارد این نسبت ده جمع کرده شد و نبشسته آمد . چون از آن بپرداختم باز دیگر بار بر خاطر گذشت که صحابه که مهاجر بودند و قرشی و نسبت ایشان به پیغامبر علیه السّلام می پیوست هم جمع کنم . مدّتی دراز کرده شد تا جمع کرده آمد باز دیگر بار در طبع افتاد که چون (40b) نسبت مهاجر پرداخته شد نسبت انصار که پیغامبر را از مکه به مدینه بردند و جان و مال و خانه و جای در خدمت حضرت نُبُوت بذل کردند هم بایستی که بر آن ضمّ شدی . و مدّتی دیگر در آن کرده شد و اصلهای معتبر از تفاسیر و اخبار و قصص و مغازی و تواریخ و دواوین و کتب تفاریق پیش گرفته آمد . و مدّتی دراز در آن روزگار شد تا آن هم میسّر گشت . بفضل خدای عزّ اسمه باز دیگر بار

اندیشه افتاد که نسبت مهاجر و انصار پرداخته آمد
بایستی که نسبت پیغامبرانی که قصه ایشان ایزد تعالی
در قرآن بیان کرده است و بمعجزات هر یک معلوم گشته
درین اصل هم جمع شدی تا کامل گشتی. چون آن در
ضمیر جای گرفت هم تتبع کتب بایست کرد باز اصلهای
معتبر پیش گرفته آمد و بسیار (۱۱) مجاهده و تأمل شبهای
دراز بر آن کرده شد تا ایزد تعالی آنرا هم میسر گردانید.
باز دیگر بار بر خاطر گذشت که بهترین اهل عالم را
شجره پرداخته شد بایستی که نسبت ملوک عرب از
شام که ایشان را غسانیان گویند و ملوک یمن که ایشان
را توابعه اضافت و حمیریان خوانند و جزیره انبار
وحجاز و عراق هم برین افتادی. باز مدنی دراز در آن
صرف شد تا آن هم میسر گشت بسیار رنج و تأمل تا
جمع شد. باز دیگر بار در طبع افتاد که چون آن غرض
بویا رسید بایستی که نسبت شعرای که از صحابه بودند و
شعرای جاهلیت و محضرمون که کفر و اسلام را دریافته
بودند و شعرای اهل اسلام و مولدون هم جمع شود. باز

مدتی دیگر درین بایست که درو رنج بسیار تحمل نمود تا آن هم میسرگشت باز بر خاطر (41b) گذشت که این غرض هم مهیا شد بایستی که نسبت ملول عجم از پیش دادیان و کیانیان و اکاسره که ایشان را ساسانیان گویند و نیز نسبت اشغانیان که ایشان را ملول طوائف گویند بر آن جمله شدی. و باز اصلهای معتبر از تواریخ و اخبار گذشتگان و کتب تفاریق پیش گرفته آمد هر چند در بدست آوردن کتاب رنج بیش از آن دیده آمدی که در بیرون آوردن و درین نسبت بیشتر رنج دیدم که این طائفه از طبقه بالا بودند و هزاران سال در میان افتاده بود و بیرون آوردن دشوارتر بود. بعد از رنج بسیار ایزد تعالی میسرگردانید. بعد از آن تتبع فرزندان آدم کرده آمد پس از تحمل و رنجی هم بیرون آورده شد. بعد از آن تتبع نسبت ملول بنی امیه و خلفای بنی عباس [و] نسبت (42a) امامان عالم ابو حنیفه و شافعی رحمهما الله و آنرا هم ایزد تعالی مهیا گردانید. بعد از آن نسبت قبایل عرب و صحابه که تفرقه بودند از قبایل و شهرها جمع کرده شد.

بعد از آن نسبت ذوالقرنین و لقمان حکیم و بلعم باعور و دیگر فرزندان مالک دعر که خرنده یوسف صدیق علیه السلام بود که غلامان وی او را از چاه کشیده بودند و برادرانش بدو فروخته بودند طلبیده آمد. بعد از آن نسبت امرائی که در نوبت بنی امیه و بنی عباس که رؤسا بودند باز بسته شد و جمع کرده آمد. بعد از آن نسبت طاهریان و صفاریان و سامانیان که پادشاهان خراسان و ماوراءالنهر بودند جمع کرده شد. بعد از آن نسبت آل امیر عادل ناصر الدین سبکتگین غازی رحمهم الله که پادشاهان غزنین بودند (426) و آثارهای پسندیده و سنتهای حمیده و بناها و مدارس که بر روی روزگار گذاشته اند و یادگار مانده است هم جمع شد. بعد از آن نسبت شرفاء و علویان و ملول جبال که پادشاهان غور بودند و کارهای بزرگ از دست ایشان بر آمده است و از ضحاک نسبت دارند و بدانجا نمی تواند رسانید تا بدانجا که امکان بود و معلوم گشت هم جمع کرده آمد تا کامل گردد. و کم و بیش هزار پاره کتاب مطالعه افتاد و

بکرات باز دیده شد تا مصحح گشت . و مدت دوازده سال در آن روزگار صرف افتاد که این انساب که اینجا جمع شده است چیزی نیست که در یک پاره کتاب و یا در ده پاره و یا در صد پاره و کم و بیش آن بتوان یافت که از آن نقل کرده شود که اگر بدست شدی پیش از دعاگوی بکرده بودندی و هر کس را معلوم نگردد که (43a) کجا باید طلبید و خاطر و دماغ را بفکرت و اندیشه هم هر کس نسوزد . و چون جمله معلوم و مجموع گشت مدت سالی شب و روز در فکرت بایست گذاشت و مهندسی بایست کرد که بنوشتن این نسبت از چه نوع دست خواهد داد که پدر با پدر و شاخ در شاخ پیوستن بس دشوار است . و پیوستن آن هزار بار روزگار برتر از بیرون آوردن است و جمع کردن که چگونه بر ترتیب و ولا این نسبت شاخ شاخ بآدم علیه السلام توان رسانید و این کتابت دشوار بر چه هنجار می باید نوشت از بالا فرو سوی می باید آمد یا از فرود بالا می باید رفت و چگونه می باید گنجانید .

و شبهای دراز درین اندیشه با آخر می رسید تا ایزد تعالی این طریق دشوار را آسان گردانید و این راه گشاده گشت. و قرب شش ماه در آن شجره با تأمل و آهستگی سواد اول کرده شد. (43b) بعد از آن چیزی زیادت گشت سواد دیگر گشت باز چیزی از نسبت شرفاء و علویان بر آن ضم شد. سیم نوشته شد و هنوز تتبع و تفحص کرده می آید که چیز دیگر معلوم گردد تا هم ضم شود. چون این شجره سواد شد پدر و مخدوم دعا گوی که از جمله علمای ذوفنون بسیار علم کامل فضل متبحر بود و بیست و اند نوع علم با دقائق و غوامض و غرایب و مشکلات آن نیکو و تمام بدانستی و استاد آئمه هر دو حضرت و دیگر قصبات و مراحل که در میان دو حضرت است بود و جباه آئمه و قضات و خطباء که درین مواضع بودند و طائفه [که] هنوز هستند در پیش خدمت [او] بتعلیم زانوزده اند و از علم او چیزی بحاصل کرده و فائده گرفته چون این شجره را بدید حیران و متحیر بماند و چیزی بخواند و بر دعا گوی دمید

و سخت بسیار (44a) تعجب نمود و تحسین کرد و گفت که شبهای دراز که مطالعه میکردی و نمی خفتی بسبب این غرایب و عجایب که بی مثل بوده است من سی سال درین تفکر و تمنی بوده ام تا چنین چیزی بسازم اما نه تا این حد و اندازه و یادگاری گذارم بحمد الله تعالی که اگر من فرصت نیافتم خداوند تعالی ترا توفیق داد که چیزی عجیب غریب بی مثل بساختی. و کسی مثل این شجره نشان نداده است که از دست تو برآمد و روزگار دراز در آن صرف کردی که ثوابی و جزای نباشد. اما چه سود دارد که هیچ کس بر سر این معنی نشود و اندازه و قدر رنج برد تو نداند. گویند این چه کرده. و حاسدان و جاهلان گویند این چه چیز را کار آید. اما بسخن جمله جهله و حاسدان التفات نباید کرد که آنچه تو ساخته جمله ائمه غزنین چون قاضی القضاة عزّ الدین عمر و خواجه امام باقر جی و خواجه (44b) امام مؤید و خواجه امام حرّای و سید امام محمد بو الفتوح و خواجه امام علی شادان و خواجه امام

علی محفف و خواجه امام طرائفی و قاضی امام احمد
 یوسف اسرائیل و خواجه امام قاسم محمود نیشاپوری و
 قاضی محمود استونی و خواجه امام محمد الیاس رحمهم
 الله (و دیگر ائمه قرب چهل بزرگ را نام گفت که
 استادان من بوده اند و هر یک در عهد خود بوحنیفه
 و بویوسف و محمد حسن ثانی بودند) اگر زنده بودند
 بدانستندی که چه رنج کشیدی و چه اصل نادر و غریب
 پرداخته ترا برین سخت بسیار محمت کردند و ثنا
 گفتندی. اکنون چون پرداختی نیکو نگاه دار تا
 بدست کسی نالائق نیفتد که درین ششصد سال اسلام
 کس نکرده است و در کتاب خانه هیچ خلیفه و
 سلطان و امیر و وزیر و صاحب صدری مثل این نبودست
 (45a) تا جائی تحفه بری و خرج کنی و یادگار بداری
 که از کرام و بزرگان جهان باشد تا ازو برخوردار
 یابی و منفعت گیری و بنام وی بر روی کاغذ آری که
 هنوز جهان از کریمان و بزرگان و پادشاهان مُمیز سخی
 باذل بخشنده و وزرای کافی جواد کامل و امرای

بخشنده فراخ دل اخالی انشدست. امیدست که بر این رنج کرد و ثمره این پرداخت بیابی و روزگار تو بسبب این جمع کردن اسامی و نسبت انبیاء و صحابه و خلفاء و علماء و ائمه دین نیکو شود. گوئی بفرست و کرامت بدانسته بود که کجا خواهد رسید. تا در خریف سنه اثنتی و ستمائه که سلطان شهید معز الدنیا و الدین رحمة الله علیه بلوهر رسید کسی از بزرگان و حاجبان بدیده بود بر سمع مبارک آن پادشاه نور الله قبره بگذرانید که کسی (45b) چنین شجره نادره غریب پرداخته است که مثل آن کس ندیده است. آن پادشاه این دعا گوی را باز طلبید که شجره که پرداخته بیار تا نظاره کنم. این دعا گوی گفت که بی اتفاق خداوند مؤید الملک نتوانم نمود که وزیری بس ممکن است اگر آن خداوند باز طلبد برده آید و نموده شود و بر خداوند مؤید الملک هم کسی باز نمود و آن خداوند قاضی امام بدر الدین را فرمود که فلانی را که این شجره پرداختست باز طلب تا آن شجره انساب بیارد تا بینیم که [بر] لفظ مبارک پادشاه اسلام رفته

است که کسی چیزی عجیب و غریب ساخته است بایستی که بدیدی. و چون شجره با خود برده شد و آن روز خداوند مؤید الملك صائم بوده بود که شب آن برده آمد. بعد از آن که افطار بکرد همانا که از خدمتگاری (46a) برنجیده بود و نیک در خشم شده میخواست که او را ادب کند چون لائق آن وقت نبود که عرضه کرده شدی و آن خداوند در مهیات ملک و تحصیل مال چنان مشغول بود که بدیگر کارها نمی پرداخت و دعاگوی بسبب احترازی که داشت پیش بدان جای نرفت و هم در آن روزها سوی حضرت بازگشتند. و در منزل دوم یک چنان واقعه هائل حادث گشت تا درین وقت رایت ملک معظم عادل غازی مجاهد قطب الدنیا و الدین خسرو مشرق اعز الله انصاره در ظل فتح و فیروزی و سلطنت و کامگاری بدار الملك لوهور رسید و بقصر همایون نزول فرمود و امراء و سپهسالاران و بزرگان (46b) در هر محلی فرود آمدند. و بر هر خداوندی و بزرگی معرفت افتاد و کسی بر سپهسالار مبارز الدولة والدین

الغ داد بك طفول تگین علی حسن ادام الله اقباله
 حدیث این شجره باز گفته بود. از آنجا که فضل و علم
 و هنرمندی آن خداوند بود میخواست که ببیند در
 خدمت آن خداوند برده شد و نموده آمد. سخت بسیار
 تربیت فرمود و تحسین کرد که برین جمله دیده نیامده
 است و شنیده نشده است بایستی که بر رای انور ملک
 اسلام غازی عادل اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره
 عرضه افتادی نیک لائق بودی اگر نظر مبارک برین
 عجایب و غرایب افکند و ببیند از آنجا که کرم و بذل و
 جود ملک اسلام است هر آئینه تشریف و انعام و نان پاره
 (47a) دهد و شاید که از جهت کتاب خانه خاص نسخت
 فرماید. و پیش از آن سپهسالار اجل حسام الدوله والدین
 زین الامراء احمد علی شاه هم بدیده بود هر دو خداوند از
 آنجا که اصالت و بزرگی و بزرگ زادگی ایشان بود که
 گفته اند در مثل که اصل خطا نکند و اسلاف بزرگ
 آن خداوندان را در دین و دولت اثرها مانده است
 فرزندان نیک ممیز هشیار کامل هنرمند گذاشته اند و

بسبب حسب منظور نظر مبارک ملک اسلام و شایان هر تربیت و عاطفت شده که خدمتگاران نیک و بندگان مذهب پسندیده سیرت مرضی طریقت جمال و آرایش درگاه و مجلس و میدان رزم پادشاهان و امیران (47b) باشند و تربیت ایشان سبب مزید دولت و دوام مملکت گردد. ایزد تعالی هر یک ازین بزرگ زادگان دولت را خدمت ملک معظم برخوردار کناد اتفاق کردند و روز آدینه که ملک اسلام غازی دام ملکه بسبب نماز جمعه بکوشک سپهسالار اجل کبیر کریم اسد الدولة و الدین سید الرجال الغ داد بک علی محمد ابو الحسن یدیم الله اقباله نزول کرده بود و اتفاق بر آن جمله بود که چون ملک هر آدینه که بنماز جمعه خواستی رفت بدان کوشک نزول فرمودی و از آنجا بنماز رفتی دعا گوی را پیش بردند و شجره نمودند و شرف دست بوس و سعادت معرفت حاصل گشت و دعا گوی را بنشانند و با هر یک نسبت از آدم علیه السلام تا نسبت پیغامبر علیه التحیه و السلام (48a) و خلفای بنی عباس و آنچه پس از ایشان بودند

بر ولا و ترتیب بر رای رفیع ملک معظم عز نصره تقریر کرده آمد و پسندید. و مثال فرمود تا از جهت کتابخانه خاص نبشته شود و در جلد آید. فرمان مثال را امثال نموده آمد و نوشته شد و بخدمت رسانیده آمد. امید است که چون نظر مبارک بر آن افکند بنظر قبول مشرف شود و دعا گوی دولت بتریت و عاطفت منظور و مقبول گردد و بدین مباحث بر اقران و امثال مفاخرت نماید و مستظهر گردد انشاء الله تعالی.

وبه الثقة

[بعد ازین در نسخه اصلی دو ورق است مشتمل بر نسب رسول الله صلی الله علیه وسلم و شجره نسبت مشاهیر اهل عالم و بعده مصنف میگوید]

(506) اول فرزندی که حوا بدو بار گرفت عبد الحارث بود و آن چنان بود که حوا بدو حامل شد در شکم حوا جنیندن گرفت و حوا هرگز چنان حالت ندیده بود. و از آن جنیندن

می ترسید. چون وقت ولادت نزدیک آمد باری چند بقوت
 بجنبید حوا نیک بترسید که نباید که در شکم او چهار پائی
 باشد یا دده و او را هلاک کند. همچنان حیران و متفکر
 نشسته بود. و آدم علیه السلام بزیارت خانه کعبه رفته بود.
 ابلیس لعنة الله علیه بر صورت زاهدی پیر پشت دوتا
 شده در آمد و جامه کلبینه پوشیده و عصا ور کوه در دست
 و سبحة بسیار در گردن افکنده بنزدیک حوا رفت سلام
 کرد و حوا جواب سلام باز داد (51a) و گفت: شیخ چه
 کس است و از کجا می آید. گفت: من فرشته ام که در
 زمین سیاحت کنم و عبادت کنم. این لحظه اینجا رسیدم ترا
 بدیدم روی از حال بگشته و اثر هراسی و خوفی بر تو
 پیدا آمده. روا نداشتم که از تو در گذرم. حوا گفت:
 همچنین است که شیخ دیده است. مدتی است که چیزی
 در شکم من می جنبید. امروز بارها بجنبید چنانک از
 درد نزدیک بود که هلاک شوم و سخت می ترسم که نباید
 که در شکم من چهار پائی یا دده باشد از درون شکم مرا
 هلاک کند. ابلیس حوا را گفت: بسوی من نگر تا

نیکو تأمل کنم که در شکم تو چه چیز است . آنگاه
 حال آن بر تو گویم و علاج آن ترا پیاموزم . حوا بسوی
 ابلیس نگریست ابلیس گفت : واللّٰه که در شکم تو
 (51b) جانوری زنده است و ترسم که ترا هلاک کند . اگر
 من ترا دعائی کنم تا خدای عزّ و جلّ ترا از هلاک
 کردنِ وی نگاه دارد و بر صورت تو و آدم گرداند بر
 من عهدی کنی و سوگند خوری که چون بر صورت خود
 و آدم بینی هم نامِ منش کنی . حوا گفت که همچنین کنم .
 و از آن شادی که از هلاک بخواهد رست بر ابلیس عهد کرد
 و بسوگند مؤکد گردانید و گفت : شیخ را چه نامست
 تا آن نام کنم . ابلیس گفت عبد الحرث . و در اوّل ابلیس
 را این نام بود . چون فرشتگان [اورا] در وقت خردگی
 از میان جنّ بنی الجانّ اسیر کردند و با آسمان بردند خو
 عادت فرشتگان گرفت و در میان ایشان بزرگ شد و
 بطاعت کردن معروف گشت اورا بر وفق نام فرشتگان
 عزازیل (52a) نام کردند و چون آدم را علیه السلام سجده
 نکرد و خود را بهتر دانست و بی فرمانی کرد ایزد تعالی

اورا لعنت کرد و از درگاه براند و از رحمت خودش دور کرد ابلیس نام گشت . و چون ابلیس عهد بستد و مراد خود حاصل گردانید از پیش حوا برفت و ناپیدا شد .

چون روزی چند بگذشت حوا حمل بنهاد و شادی کرد . دعای زاهد مستجاب شد و خدای تعالی پسر بخشید و عهد وفا کرد که دعای زاهد مستجاب شد و عبد الحرث نام نهاد و نیک دوست گرفت . روزی چند برآمد آدم صلوات الله علیه باز آمد و آوازی شنید چنانکه مادران فرزندان را نوازند . بنزدیک حوا رفت پسری دید در کنار گرفته و نوا میزد (sic) . گفت : یا حوا این چیست . و آدم علیه السلام هرگز بچه (52b) ندیده بود نیکش شکفت آمد . حوا گفت : یا آدم در شکم من چیزی نیک بقوت بجنبید چنانکه مرا هلاک خواست کرد . پیری بر شکل رهبانی درآمد و اثر خوف بدید در من . گفت : هرآینه در شکم تو جانوری است زنده ترا هلاک خواهد کرد گفتم : حیلت چیست . گفت : اگر با من عهد کنی تا من دعا کنم تا ترا خدای عزوجل

فرزندی دهد بر صورت آدم و از هلاکی برهی نام من
 نهی . قبول کردم که نام تو نهم و سوگند یاد کردم .
 او دعا کرد و خدای عزّ وجلّ ما را این فرزند بدعای
 او داد و من از هلاکی برستم و تو از تنهائی چون
 فرزند تو لّد شد و همچنان بود که او گفت عهد وفا کردم
 و نام او نهادم . آدم علیه السلام گفت : چه نام
 نهادی . گفت : عبد الحرث . آدم از جای بچست و گفت :
 (53a) ای نادان تو ندانسته که او ابلیس بود و دشمن کهن
 هرگز دوست نو نشود از حسد نخواست که نام بندگی
 خدای برو نشیند نام خود فرمود . بیا تا از خدای
 عزّ وجلّ بخواهیم تا این فرزند را که نام دشمن خدای
 برو نهاده ببرد و ما را فرزندی به ازو دهد و ما را از شر
 ابلیس و مکر او نگاه دارد . و هر دو تن دعا کردند
 ایزد تعالی آن فرزند را بمیرانید و حوا بفرزند دیگر حمل
 دار شد و فرزند پسری و دختری تولّد شد پس را عبد الغیث
 نام کردند و دختر را ام الغیث . بعد از آن قایل و خواهرش
 اقلیما تولّد شدند و اقلیما نیکوترین زنان اهل عالم بود .

بعد از آن هابیل و خواهرش لبوذا تولد شدند و ایزد تعالی آدم را علیه السلام بفرمود تا خواهری که با قایل تولد شده (53b) بود بهابیل دهد و خواهر هابیل بقایل دهد. قایل فرمان نکرد و ترك خواهری که با اوزاده بود اقلیما نگرفت و در آدم و خدای عاصی شد و دست خواهری که او را حلال بود بگذاشت و کافر شد و هابیل را بکشت و آدم او را از پیش براند و لعنت کرد و فرزندان را وصیت کرد تا از فرزندان قایل دختر نخواهند و بدیشان دختر ندهند. يك چندی این وصیت را نگاه داشتند و بعد از آن بایکدیگر در آمیختند و دست از وصیت آدم علیه السلام برداشتند و متابع هوا شدند و کفر از آن وقت پیدا آمد. و چون هابیل کشته شد آدم و حوا علیهما السلام بر فراق او بگریستند و جزع کردند ایزد تعالی فرزندی بخشید شیث نام کردند و شیث بر بان سریانی هبة الله (54a) باشد یعنی این فرزندان را خدای عزّ و جلّ عوض هابیل بخشید. و شیث پیغامبر بود و ولی عهد و وصی آدم علیه السلام. و بعد از آدم

صحیفهائی که برو منزل شده بود با صحیفهای آدم یکجا کرد و خانه کعبه را بسنگ و گِل او برآورد و حج و عمره کرد و نخست کسی که اساس وقاعدۀ مُلک و سیاست پادشاهی نهاد او بود و عمر او نهصد و دوازده سال بود. بعد از آن حوا دختری آورد عناق نام کردند و در بزرگی چندانی بود که چون بنشستی یک جفت وار زمین بگرفتی و هر انگشتی سه ارش درازی داشت و در هر انگشتی دو ناخن داشت از آهن همچون داسی که غله دروند. و نخستین کسی که در روی زمین زنا و بدکاری کرد او بود. و از حرام فرزندی آورد او را عوج نام کردند و بسبب بدکاری ایزد تعالی برو خشم آورد و هر شیری چند پیلی و هر گرگی [لرکی MS.] (54b) چون شتری و هر کرکسی چند استری برو گماشت تا او را هلاک کردند. و این عوج را بیست و سه هزار و ششصد و سی و سه ارش بالا بود و این قول عبدالله عمر است و امام ثعلبی در عرائس پیاوردست و عوج آب از ابر خوردی و هر روز چند ماهی بزرگ از رود

نیل بر آوردی پیش آفتاب چشمه داشتی تا خشک شدی
 بخوردی و در وقت طوفان از جمله کوههای عالم شست
 ارش آب بگذشته بود او را تا زانو پیش نبود و در وقت
 حیات آدم تولد شده بود تا بوقت موسی بزیت و عمر
 او سه هزار و ششصد سال بود و او را موسی علیه
 السلام کشت و آن چنان بود که ایزد سبحانه و تعالی
 موسی را بفرمود تا با قوم جباران حرب کند و شهر
 اریحا ازیشان بستاند بنی اسرائیل فرمان موسی نکردند
 و بحرب نرفتند ایزد تعالی ایشانرا به ییابان تیه مبتلا
 گردانید و قوم جباران دانستند که موسی پیغامبر حق است
 اگر قصد بایشان کند ظفر و نصرت او را باشد و در شهر
 اریحا دوازده هزار طباخ بود هر روز (55a) عوج يك
 پشته هیزم بیاوردی که هر دوازده هزار طباخ را بس
 کردی و هر طباخى او را يك گِردۀ يك منى دادی دوازده
 هزار گِردۀ يك منى بخوردی و هنوز سیر نشدی. اهل اریحا
 جمع شدند و تدبیر کردند و عوج را بخواندند گفتند:
 اگر تو حیلتی کنی کوه بر اندازه لشکرگاه موسی

ببری و برایشان زنی تا هلاك شوند ما ترا هر روز نان
سیر میدهیم و جامه هم اگر این کار بکنی. عوج بر کوهی
بر رفت و نظر بر لشکرگاه موسی افکند و بر اندازه
آن فرسنگی در فرسنگی کوهی برید و بر سر گرفت
و بسوی بنی اسرائیل روان کرد. ایزد تعالی ضعیف ترین
مرغان هدهدی را فرمان داد تا مقداری الماس در منقار
گرفت و برابر سر عوج بران کوه پاره نشست و آن کوه را
نرم گردانید و او را قوت داد تا آن سنگ را سوراخ کرد
و آن کوه در گردن عوج افتاد. اهر اخیله که بگردن
و سر جدا نتوانست کرد. ایزد تعالی (55b) موسی را علیه
السلام از حال عوج آگاه کرد تا موسی عصا بر گرفت
و بنی اسرائیل جمله کارد و تبر و تیغ بر گرفتند. و
موسی علیه السلام را دوازده ارش بالا بود و دوازده
ارش درازی عصا بود و دوازده ارش از زمین بر جست
تا بر شتالنگ عوج زد و زیادت ازین گفته اند و عوج را
ببفکند و بنی اسرائیل تیغ و کارد و تبر درو گرفتند و
پاره پاره کردند و چندگاه استخوان ساق وی پل رود

نیل بود و در قصص چنین آورده اند که هر شب چند
هزار گوسفند در کاسه سرعوج بختندی تا از دده مسلم
بودندی تا آنگاه که آن کاسه سرعوج یپوسید.

اهمینجا تمام میشود متن این کتاب و باقی کتاب

مشمول بر یک صد و شش شجره انساب است |

و تزکان را قبایل سخت بسیار است و بیشتر در صحراها باشند
 و حسره گاه دارند و بر یک جایگاه بسبب مواشی مقام نگینند
 کمزریستان که صحراها را بر طرف گرفته باشد اگر کسی خواهد که تمام
 قبایل را بداند هرگز میسر نشود اما آنچه نیک معروفست از سر
 چند قبیل شده است اینست که نامهاستان آورده شد
 ترک یک قیرتیز قرج جکل انتر حنرخ
 قنق یایغ سالوک حنل اغنر خطا غانی
 اور پس قی اوران نحسی تبت قراتبت اصطلا
 کبچی ماکیماک خزر قرا حنر خفجاق التی کجات
 بکنک اغول پستق سوتوق تشار ما قراتتار قنقلی
 بار غوط غنر قرا غور تغنر غر لعیما مارا کن قسوق
 صلح غنر مارو که ما نندرد الا یند لبق اغور

- p. ٤٠, l. 9, the use of “Jíhún” [and also of “Síhún”] in the general sense of a river is of common occurrence among Persian historians.
- p. ٤٥. The original form of the letters of these alphabets and also of the specimen phrases has been hopelessly lost in the process of copying. On line 5 I have reproduced what appears in the MS. as showing the attempt of the writer of this copy to make Arabic forms take the place of Uighur letters. Line 14 I have left blank as the distorted forms could not be rendered in type.
- p. ٤٧, l. 6, perhaps some such word as ذِكر should be inserted after قبيله.
- p. ٤٨, l. 12, for تطلع read يطلع.
- l. 16, for تازگی read بارگی.
- p. ٤٩, l. 13, this hemistich should, I think, read
خیال تیغ تو اندر میان پُشتِ پدر
- p. ٥٠, l. 2, سوفار is the notch in an arrow.
- l. 9, for كَرَّة read كُرَّة.
- p. ٦٨, l. 17, “ he recited something and breathed on me.”
- p. ٦٩, l. 5, the MS. reads کدام for گذارم.
- p. ٧٠, l. 10, MS. has سلام, a curious slip for اسلام.
- p. ٧١, l. 1, I have supplied the word خالی required by the construction.
- p. ٧٨, l. 10, مینوازد sic for نوا میزد.
- p. ٨١, ll. 12, 13, the text is here obviously corrupt.

- p. ۱۵, ll. 9–15. This list is faulty. See Ṭabari's *Tafsír*, Cairo Edition, vol. x, p. 112.
- p. ۱۹, ll. 1 and 5, for قرن the MS. reads in both places قران in the sense of "century".
ll. 8–10, from بیوراسپ to بودند must be taken as a parenthesis.
- p. ۲۰, l. 10, يك سوارگان is a variant of يکه سوارگان "peerless knights".
l. 13, سنج = billeting of soldiers.
- p. ۲۲, l. 16. In my article in the *Ajab Náma* (p. 412) I have pointed out the importance of this passage as settling the date of the capture of Delhi, namely, A.H. 588 (A.D. 1192), which has been the subject of much controversy.
- p. ۲۴, l. 3. The MS. reads عتروال, no doubt the copyist's error for چتروال = Chandrawál.
- p. ۲۷, ll. 11 and 12. Of the tribes mentioned I have only identified the Khukhars. Siyáhán? cf. Sihwan, see Elliot, v, 208. Rambál? cf. Raybal, see Raverty, p. 482, and Elliot, ii, 416.
- p. ۳۰, l. 12, for توکل read توكل.
- p. ۳۱, l. 3, اها must be the copyist's error for the name of some month in the Persian Calendar.
- p. ۳۳, ll. 8, 9, I have failed to identify these three names.
Ratgan? the Raṭhs, see Raverty, p. 1132 note.
- p. ۳۷, l. 10, و should be inserted after سلطنت.
- p. ۳۸, l. 3, for ظرایف read طرایف.
l. 7, for روباه ویلغاری وبرطاسی omit و after روباه, i.e. the Bulghárí and Bartásí fox.
- p. ۳۹, l. 1, the MS. reads تغزغز for تغزغز = Toghuz-oghuz.

JAMES G. FORLONG FUND

TA'RÍKH-I FAKHRU'D-DÍN
MUBÁRAKSHÁH

being

*The historical introduction to the Book of
Genealogies of Fakhru'd-Din Mubaraksháh Marvar-rúdi
completed in A.D. 1206*

Edited from a unique Manuscript

BY

E. DENISON ROSS

Director of the School of Oriental Studies, London

THE ROYAL ASIATIC SOCIETY
74 GROSVENOR STREET, LONDON, W.1.

1927

INTRODUCTION

THE text which is printed in this volume represents less than half the number of folios contained in the unique manuscript from which it is derived. A description of this work, of which the title is unknown, was contributed by myself to the '*Ajab Náma* or *Volume of Oriental Studies* presented to the late Professor E. G. Browne in 1922. I do not, therefore, consider it necessary to repeat all that is there said. I had originally intended to publish a translation of the historical portion of the work, but it seemed to me that in view of Mr. Ellis's manuscript being unique, it was of greater importance to publish the text; and in making this decision I had also in view the fact that in spite of certain obscure passages, and of rare names, the text would make a suitable reading book for students of Persian; for the style is both elegant and clear, representing as it does the half-way house between the very simple language of Bal'ami's translation of Ṭabari, and the fulsome hyperbole of the *Ta'rikh-i-Waṣṣáf*. Since the appearance of the article referred to above, I have only come across one further allusion¹ to our author, namely, in the *Haft Iqlím* of Amín Rázi, where near the beginning of the Fourth Iqlím we read:—

فخرالدین مبارکشاه صدرسحاب بیان دربابی (?)
بود که فناء سده او محط رحل افاضل و مرجع و مآب امثال
می بود . در حضرت سلطان غیاث الدین غوری از
محرمات صاحب سعادت و از منظوران لازم دولت می
زیست و هر که بدرگاه او آمدی در حضرت سلطان مهم

¹ Our author is mentioned as an authority in No. 97 Ethé's Bodleian Catalogue, Ouseley 83, 84, which is a general history down to A.H. 958.

PRINTED BY
STEPHEN AUSTIN & SONS, LTD.,
FORE STREET, HERTFORD

تاظن نبری که بیتو جان میخوام * یا مملکت و کار جهان می خواهم
باشد که وصال تو میسر گردد * من زندگی از برای آن می خواهم

از باد صبا دلم چو بوئی تو گرفت
بگذاشت مرا و جست و جوی تو گرفت
امروز زمن هیچ نمی آرد یاد
بوئی گرفته بود خوئی تو گرفت

شرح غم یار قصهٔ مشکل ماست
وز هر دو جهان شیشهٔ می حاصل ماست
آن شیشه شنیده ام که بگریزد دیو
آن دیو که شیشه دوست دارد دل ماست

گلبرگ ز روی چون مهت شاید چید
مشک از سر زلف سیهت باید چید
بر رهگذری که نرم آئی و روی
دامن دامن دل از رخت باید چید

همه بساختی و تعریف جمله بواجبی کردی . این دو
بیتِ آن قصیدهٔ ایست که در مدح ملك سيف الدين
غوری گفته

تیغ محرف زنی کتف سرخضم را
سازد برران راست ضربت تیغ گذار
مرد مربع صفت چون دو مثلث شود

جز تو که داند چنین هندسهٔ کارزار

این ابیات که بلا فاصله نوشته می شود هم مر اوراست

ای در جمالِ خسرو خوبان روزگار

واله شده ز عشق تو دوران روزگار

آن دل که گفت از غم گیتی مسلم

دادش بدست عشق تو دستان روزگار

دست تو شغل ابر کفایت همی کند

محتاج هیچ نیست بیاران روزگار

جانان سخن تو ذوق جان دارد * شیرینی آن لب و دهان دارد

در چشمهٔ چشم من تو پنداری * عشق تو هزار بحر و کان دارد

SUMMARY OF CONTENTS

	PAGE
Exordium	1
Cosmogony. The seven Planets, their names and their functions in the Heavens	2
The division of the Earth into Seven Climes	3
The First Clime. The Second Clime. The Third Clime	4
The Fourth Clime	5
The Fifth Clime. The Sixth Clime. The Seventh Clime	6
The Fall of Iblís. The Superiority of Man over the animal world	7
The mission of the Prophets	8
The important role of learned men in the world	9-11
The importance of Kings and Governors	12-13
On Justice. On the distribution of alms	14
<i>Mu'allifa-i qulúb</i> , those who accepted Islam out of fear after the capture of Mekka, but were not real believers	15
The seven classes to whom alms should be given	16
On the construction of public buildings for the benefit of the people. A saying of Ardashir Babagan	17
Characteristics of Islam	18
The troubled state of the Kingdom of Ghazna in the seventh century of the Hijra. Sultan Mu'izzu'd- Dín's good rule	19
The career of Qutbu'd-Dín	21
On good and bad omens in names. Events of the year A.H. 588, including the capture of Delhi fort	22
The golden melons from Rantanbhor sent by Mu'izzu'd-Dín to Herat. Events of the years A.H. 590, 591, 592 and 593	23

His full name was Fakhrū'd-Dīn Muḥammad ibn Mansūr al-Marvar-rūdī aṣ-Ṣiddīqī, Mubārakshāh. Ibnu'l-Athīr calls him the son of Abu'l-Ḥasan, and his father's name may have been Abu'l-Ḥasan Mansūr. He was variously known as Fakhr-Mubārakshāh and Fakhr-Mudīr. When in A.D. 1206 he completed this work, he had, he tells us, spent thirteen years on its compilation. His father, who was then still living, was apparently a man of letters, and had studied under the learned men of Ghazna. Fakhr-Mudīr took his *nisba* either because he had studied in Marvar-rūd or because he was a pupil of Shaykh Wahīdu'd-Dīn al-Marvar-rūdī, the Shāfi'ite lawyer whom he introduced to Ghiyāṣu'd-Dīn, at whose court he seems to have been in high favour, according to the *Haft Iqlīm*. In A.D. 1206 he was in Lahore and witnessed the accession of Qutbu'd-Dīn, which followed immediately on the murder of Mu'izzu'd-Dīn.

The calls of a busy life have prevented my carrying out a complete investigation of the numerous problems to which this text gives rise. There are 136¹ genealogies in addition to that of the Prophet, which is not set out in tabular form. It is possible these tables would repay careful study, but as far as I can discover they contain nothing that is not to be found elsewhere. The passages in the text which still need investigation are notably those concerned with Indian and Turkish proper names, but so many have remained obscure that I have preferred to leave them for others more competent to unravel. The manuscript,² which presumably dates from the sixteenth century, is the work of a professorial scribe, and as such is unreliable.

¹ Not 68 as is wrongly stated in my article in the '*Ajab Nāma*.

² A facsimile of fol. 30b will be found on p. xx.

their former mode of life, whereas the Turks have never been known to do this. The author explains how the Turks have attained their present exalted status in the following striking passage :—

“ It is common knowledge that all races and classes, while they remain among their own people and in their own country, are honoured and respected ; but when they go abroad they become miserable and abject. The Turks on the contrary, while they remain among their own people and in their own country, are merely a tribe among other tribes, and enjoy no particular power or status. But when they leave their own country and come to a Muḥammadan country—the more remote they are from their own homes and relatives the more highly are they esteemed and appreciated—they become Amírs and General-issimos.

“ Now from the days of Adam down to the present day, no slave bought at a price has ever become a king except among the Turks ; and among the sayings of Afrásiyáb, who was a king of the Turks, and was extraordinarily wise and learned, was his dictum that the Turk is like a pearl in its shell at the bottom of the sea, which becomes valuable when it leaves the sea, and adorns the diadems of kings and the ears of brides ”

 ۳۵-۳۶
The special characteristics of the Turks, and certain advantages enjoyed by them, as for example, the immensity of Turkestan	۳۷
List of the principal products of Turkestan. (See ‘ <i>Ajab Náma</i> , pp. 403, 404, and notes to text)	۳۸
The Toghuzghuz “ the original Turks ”. A large golden <i>stupa</i> set in jewels on the roof of their king’s palace, which is worshipped by a section	

	PAGE
Events of the years A.H. 594, 595, 596, 597, 598 and 599	۲۷
Events of the year A.H. 560. In praise of the general- issimo Husámu'd-Dín Aḥmad 'Ali Sháh	۳۰
The conversion of the infidels to Islam as a result of Mu'izzu'd-Dín's victories	
Events of the year A.H. 502. List of Indian tribes subdued (see notes on text)	۷
The prisoners taken and the rich booty secured in these victories	۲۸
Mu'izzu'd-Dín is murdered at Damyak on his way from Delhi to his capital Ghaznin. Quṭbu'd-Dín hastens to Delhi	۲۹
Quṭbu'd-Dín, after observing the ceremonies of mourning, prepares to occupy the throne as rightful heir	۳۰
He marches from Delhi to his capital, Lahore. The sufferings of the troops and beasts from heat and thirst on the march. Dád Yamúh, outside Lahore, is reached on the 12th of DÍ'l-Qa'da, A.H. 602. The inhabitants welcome the new king	۳۱
Full titles of Quṭbu'd-Dín Ay-bag	۳۲
The various contingents of which the army was com- posed, Turks, Ghurids, Khurasanis, Khaljís, Ratgans (?), Takrans (?), and Ba Sa'idans. Quṭbu'd-Din's land settlement and taxation according to the <i>Shari'a</i>	۳۳
He abolishes unorthodox measures instituted in the previous reign	۳۴
His provision for the learned and the pious ; pensions for darvishes, widows and orphans. His patronage of the Turks. The whole-hearted conversion of the Turks from heathendom to Islam, as compared with the conversion of other races who often turn renegade, and hanker after	

- In reality the author is referring to two different languages, Soghdian and Uighur, which employ almost the same alphabet. The Soghdian has twenty-five letters, but they have no equivalent for the Arabic *zád*, *záy* or *ghayn*. They read from right to left, and most of the letters cannot be joined in writing. (See *Journal Asiatique*, Mai-Juin, 1913, "L'alphabet d'après un témoignage du xii^e siècle," by Robert Gauthiot ٤٤
- The Toghuzghuzi (i.e. Uighur) alphabet has twenty-eight letters and is written from right to left. The letters are not joined in writing. (This statement is not true in regard to the Uighur alphabet, but it would be applicable to the Kók-Turki alphabet, of which many specimens have been found in Central Asia) ٤٥
- Specimen of a quatrain in Turkish. The Khazars also have an alphabet, which they have taken from the Russians, and this alphabet is also employed by certain people of Rúm (Byzantium) who live near them and are called "Rúm-Rús". It is read from left to right, and the letters, which are not joined in writing, number twenty-one (actually twenty-two are given). A, B, J, D, H, W, A, KH, T, Y, K, L, M, N, S, T, F, Q, R, SH, T, TH. The Khazars who employ this alphabet are mostly Jews. (The alphabet referred to is probably Cyrillian, certainly not Hebrew. By the Rúm-Rús, the Bulgarians are probably intended) ٤٦
- List of Turkish Tribes. (See '*Ajab Náma*, p. 407) ٤٧

My friend Mr. Gerard Clauson has kindly given me the following references to those names which occur in Kashgari's *Lughat ut-Turk*.

يَمَك i.e. *Yemek*, Kash. يَمَك i 28¹, 30¹³, 89⁹, 273, ¹¹, 933¹⁵,

iii 147⁸ *Map*.

	PAGE
of his subjects. China regarded as a part of Turkestan. The forest of Lura (or Lawra) and its peculiar inhabitants. (See ' <i>Ajab Náma</i> , p. 404)	۳۹
How the men and the women who live on opposite banks of a river meet and have indiscriminate intercourse on one night in the year, the women crossing over to the men	۴۰
The curious stones found in Turkestan. They are placed one on the other crosswise and sprinkled with the blood of a maiden, and set on a pole in an open field ; then a clod of earth is thrown at them, whereupon the whole earth becomes dark and the ground begins to ooze water, and this state continues until the stones are removed and washed	۴۱
Two other stones, which are also set crosswise and placed on a pole in a field, sprinkled with a woman's blood ; when water is thrown on them dew begins to fall. Most of their magicians possess such stones as these.	
The Khazars are mostly Jews, who spend their summer in towns and the winter in the country, where they engage in agriculture. In the islands are the Russians, who also engage in agriculture, but are much addicted to frivolity ; they carry off the Slavs as slaves and sell them	۴۲
If when a Russian child is born, a sword is placed by his side, he is intended to become a soldier. Some Russians burn their dead, others bury them standing. Besides the Muslims there are in Turkestan, Jews, Christians, Zoroastrians and Buddhists. Turkish words connected with religion. (See ' <i>Ajab Náma</i> , p. 405)	۴۳
Growing extension and popularity of the Turkish language. Two varieties of script employed by the Turks, namely, Soghdian and Toghuzghuzi.	

كِمِچِي no trace (unless it is a corruption of *Kenčĕk*).

كِيمَاك no trace.

خَزَر the *Khazars*. Only trace is خَزَار (sic) i 344¹⁶.

قِرَاخَزَر no trace.

خَفْجَاق Kash. قِفْجَاق *Qifchāq* i 27¹⁶, 30¹¹, 273¹¹, 302⁵,
393¹⁶, 394¹², 399⁷, iii 22¹, 147⁸ Map.

أَلْتِي ? corrupt.

كُجَات Kash. كُجَت *Küçet* i 298⁶.

بِجِنَاك Kash. بَجَنَّاك *Pecheneg* i 27¹⁶, 30¹⁴, 404¹³ [57¹⁰
sub-tribe of Oghuz] Map.

اَغُول ? Oghuz or Uygur ? [for latter v. i 123¹², 124⁷, 301¹⁴,
317⁴, 332⁵, 339³, iii 99⁶, 165⁹, 177¹⁷, 180², 268⁴, and
Map].

سُوتُق no trace (unless it is a corruption of *Soghdaq*).

تَاتَار *Tatār* i 28¹, 30⁹, 123¹², 344⁹ Map.

قِرَاتَاتَار no trace.

قِنَقَلِي cf. قَنَكَلِي *Qangli*, a mighty man of the *Qifchaq* iii 280⁹.

بَارَغُو presumably = اَرغُو *Arghū* i 114¹³, 308⁵, 330⁴, 345²,
364¹⁰, iii 176⁴. Barghu of the Yüan Period and
Marco Polo, Bayirqu of the Orkhon inscriptions.

غَز v. Oghuz above.

قيرقيز *Qirgiz* i 28², 30¹¹, 302⁵, 381¹⁵.

قرلخ and خرلخ *Kash. قرلوق Qarluq* i 139⁹, 393¹⁰, ii 220³
(not in Introd.).

چكل *Kash. جكل* (pronounced *Chikil*) i 28³, 30¹¹, 329¹⁷,
330 passim, 342⁷.

انمر should be *Aymur* ايمر sub-tribe of Oguz i 56¹⁷.

قنق *Qiniq* ditto i 56⁵.

اغز *Oghuz* i 27¹⁶, 30¹¹, 56² foll. Map [apart from numerous
mentions of غزیه].

خطا *Kash. ختای Khitāy* i 28⁴, iii 180¹².

غای *Kash. قای Qāy* i 28¹, 30⁹, 393¹⁵, iii 118¹⁶ Map.

اوروس no mention. روس in Map.

قی ? = *Qāy* above.

اوران possibly = ورنك or ارنك i.e. *Varangians* i 120¹⁶
Map.

نحسى should be تخشى *Tukhshí* i 28³, 30¹¹, 342⁷, 354⁷,
iii 129⁴.

تبت should be تبت *Tübüt*, i.e. *Tibet*, i 29¹⁶, 80¹⁶⁻⁸¹¹,
85¹⁴, 296¹¹⁻¹⁶.

قرا تبت no mention.

صقلاى possibly = صقالبه i.e. the *Slavs* in Map.

يَبَاغُو = Kash. يَبَاقُو Yabāqu i 28¹, 30⁹, 302⁵, 393¹⁵,
iii 21⁷, 27¹⁰.

افشار Afšār, a sub-tribe of Oghuz i 56¹².

بَكْرِي = Kash. بُكْدُز Bükdüz, a sub-tribe of Oghuz i 56¹⁴.

بَكْدَلِي = Kash. بَكْتَلِي Bektīlī, a sub-tribe of Oghuz i 56¹³.

بَاسِمِيل Bāsmīl, Kash. everywhere writes *wrongly* يَسْمَل
i 28¹, 30⁹, 393¹⁵, 399¹⁶, Map.

الْبَرْسَخَان ? = the people of Barsghān, Kash. بَرْسَخَان i 329⁹,

330², iii 24¹³, 89⁴, 99¹, 168⁷, 308¹⁴ Map. [بَرْسَقَان]

	PAGE
The superiority of the Turkish princes over the other kings of the world	٤٨
The prowess of the Turks in arms, especially against the forts of Hindustan	٤٩—٥٠
The generosity and liberality of the Turks	٥١
How Sultan Mahmud of Ghazna presented the poet Anvari with an elephant-load of gold as a reward for an ode the poet wrote on the Sultan's conquest of Somnat. The clemency of Quṭbu'd-Dīn	٥٢
On the benefits of clemency in Sultans. How Quṭbu'd- Dīn took as his model (<i>taqabbul</i>) the early Caliphs in matters of (1) clemency, (2) generosity, (3) courage	٥٣
On generosity	٥٤
Anecdote of Abu Bakr, who devoted his fortune of 40,000 red dinars to the service of the Prophet, and left himself so poor that he could not buy himself new clothes, but covered himself with a ragged mat fastened with a skewer in which he	

قراغور ? *Qarā Ghuzz*, no trace.

تغزغز i.e. *Toguz Oghuz*, no trace (Kash. knows 22 Oghuz, Rashīd ed-Din 24).

ينما *Yugmā* i 28³, 30¹¹, 128⁷, 342⁷, 345², 389¹⁰, iii 25¹⁷, 26¹.

اراكن no trace unless it is اركر a sub-tribe of Oghuz i 57⁴.

قيغ = Kash. قايغ *Qayigh*, a sub-tribe of Oghuz i 56⁷.

صلغر = Kash. سلغر *Salghur*, a sub-tribe of Oghuz i 56¹¹.

يزغر = Kash. يزغر *Yazghir*, a sub-tribe of Oghuz i 56¹⁶.

روكر cf. اراكن above.

بايندر = Kash. بايندر *Bāyundur*, a sub-tribe of Oghuz i 56⁸.

الايندليق = Kash. اولا يندلغ a sub-tribe of Oghuz i 57⁷.

اغور ? Oghuz or Uygur ?

تغراق = ? اِغراق *Igrāq* i 28³, 30¹¹, *Ugrāq* i 108⁶, iii 147⁹.

Yaghraq, one of the Uighur tribes, *Yo-ko-to* of the Chinese texts. Cf. Pelliot, "A propos des Comans," *Journal Asiatique*, and F. W. K. Müller, "Uigurische Glossen," *Festschrift Hirt*, p. 310 sq.

بيات *Bayāt*, sub-tribe of Oghuz, i 56¹⁵, iii 128¹⁶.

توتريغا = Kash. توتريقا sub-tribe of Oghuz, i 57⁶.

دوجيران no trace. No initial د in Kash. [except a few mentions of it as a Ghuzz dialectic peculiarity].

NOTES AND CORRECTIONS

p. ٤, ll. 2 and 3. This sentence seems faulty, but it appears to mean “ *iq̄lím = kishwar* : there are seven of them : the world means the totality of *iq̄lím*s ”.

l. 9. Perhaps و is required between *صعيد اعلى* and *حجاز*.

p. ٥, l. 3. MS. reads *پنحوائی*. See Ibn Ḥawqal, p. 305, l. 15.

l. 5. I have not identified *دهاماله*.

l. 5. *تكسين*. *Taksín* according to the Turkish dictionaries means the head of a clan. Gardízí speaks of the *Taksín* of the Chikils¹ (see Barthold, *Otchet*, St. Petersburg, 1897 ; *Zapiski*, vol. i, No. 4, p. 89 of texts). Kashgharí, vol. i, p. 330, says all the Eastern Turks were called Chikil by the Turkomans of the Saljuq Empire. Kashgharí, i, 365¹⁻⁶, reading *tuksín*, gives two meanings, (1) an arrangement of beams in architecture, (2) a class of commoners third in rank after the king.

l. 6. *مقبرة خاتون*, perhaps the tomb of the wife of Qutayba b. Muslim. For other place-names beginning with *Maqbara* see Baladurí.

l. 16, for *دندالقان* we should read *دندانقان*.

p. ٦, l. 3, *لجراب* *sic* in MS. ; compare *لجراى* on p. ٦٩, l. 16.

l. 7, for *ونخشب* read *ونخشب*.

l. 13, *مردمان* *sic* in MS., possibly in error for *مردم آن*.

l. 15, for *ظرايف* read *طرايف*.

l. 16, for *جوهورى* read *جوهورى*.

p. ٧, l. 6, for *بى نجس* read *بى نجس*.

p. ١٣, ll. 4, 5. I have added a Persian rendering of the word *اجدع* accidentally omitted by the copyist.

¹ One MS. says : *پادشاه چكل تكسين چكل ميگویند*.

	PAGE
appeared before the Prophet. When Gabriel next appeared before the Prophet he was similarly clothed, and informed the Prophet that all the angels in heaven had adopted this fashion 55-57
On generosity	57-58
On piety and refraining from bloodshed. Anecdote regarding the Caliph Oṣman, who refused to shed Muslim blood	58
On bravery. Anecdote regarding 'Alí	59
In praise of Qutbu'd-Dín	60
Fol. 39a of the original manuscript is blank except for the heading: "The country of China. Map of Turkestan and Mávará'an-Nahr."	61
Here begins the <i>Dibácha</i> , or Introduction to the Genealogies. The author here gives his full name and genealogy.	
He explains how he came to prepare these genealogical tables	62
Account of Adam and Eve and their immediate descendants	60-end

- p. ٤٠, l. 9, the use of “Jíhún” [and also of “Síhún”] in the general sense of a river is of common occurrence among Persian historians.
- p. ٤٥. The original form of the letters of these alphabets and also of the specimen phrases has been hopelessly lost in the process of copying. On line 5 I have reproduced what appears in the MS. as showing the attempt of the writer of this copy to make Arabic forms take the place of Uighur letters. Line 14 I have left blank as the distorted forms could not be rendered in type.
- p. ٤٧, l. 6, perhaps some such word as ذكر should be inserted after قبيله.
- p. ٤٨, l. 12, for تطلع read يطلع.
l. 16, for تازگی read بارگی.
- p. ٤٩, l. 13, this hemistich should, I think, read
خیال تیغ تو اندر میان پشتِ پدر
- p. ٥٠, l. 2, سوفار is the notch in an arrow.
l. 9, for كُرة read كُرة.
- p. ٦٨, l. 17, “ he recited something and breathed on me.”
- p. ٦٩, l. 5, the MS. reads کدام for گذارم.
- p. ٧٠, l. 10, MS. has سلام, a curious slip for اسلام.
- p. ٧١, l. 1, I have supplied the word خالی required by the construction.
- p. ٧٨, l. 10, مینوازد sic for نوا میزد.
- p. ٨١, ll. 12, 13, the text is here obviously corrupt.

- p. ۱۵, ll. 9–15. This list is faulty. See Ṭabari's *Tafsír*, Cairo Edition, vol. x, p. 112.
- p. ۱۹, ll. 1 and 5, for قرن the MS. reads in both places قران in the sense of "century".
ll. 8–10, from بیوراسپ to بودند must be taken as a parenthesis.
- p. ۲۰, l. 10, يك سوارگان is a variant of يکه سوارگان "peerless knights".
l. 13, سنج = billeting of soldiers.
- p. ۲۲, l. 16. In my article in the *Ajab Nāma* (p. 412) I have pointed out the importance of this passage as settling the date of the capture of Delhi, namely, A.H. 588 (A.D. 1192), which has been the subject of much controversy.
- p. ۲۴, l. 3. The MS. reads عتروال, no doubt the copyist's error for چتروال = Chandrawál.
- p. ۲۷, ll. 11 and 12. Of the tribes mentioned I have only identified the Khukhars. Siyáhán? cf. Sihwan, see Elliot, v, 208. Rambál? cf. Raybal, see Raverty, p. 482, and Elliot, ii, 416.
- p. ۳۰, l. 12, for توکل read توكل.
- p. ۳۱, l. 3, اها must be the copyist's error for the name of some month in the Persian Calendar.
- p. ۳۳, ll. 8, 9, I have failed to identify these three names.
Ratgan? the Raṭhs, see Raverty, p. 1132 note.
- p. ۳۷, l. 10, و should be inserted after سلطنت.
- p. ۳۸, l. 3, for ظرایف read طرایف.
l. 7, for روباه ویلغاری وبرطاسی omit و after روباه, i.e. the Bulghárí and Bartásí fox.
- p. ۳۹, l. 1, the MS. reads تغزغز for تغزغز = Toghuz-oghuz.

